جنگ اشعار فارسی و [illegible]

شرح تصریف است و تصریف است شرح ادیبان

تا کلام شیرین از نعمت توفیق احد المتعال

از نعمت و نحو انشا خواندست بی حاصل

سیاه کیسه

گفتم که خاک درگه او در چشم
نوشم شراب زهد از جام لطف او
در بان عالم مقصد بهر یار خوش
آشنای عشق درده [illegible]
گر شوی گوشه گیر چو عنقا [illegible]
ای دل اگر [illegible] غم [illegible]
باور زد در کار شاید [illegible]
بازنده [illegible] چه هوی زند
گر کار [illegible] دوره [illegible]
در جا [illegible] منصب [illegible]
حرم کار [illegible] تیر شود
گر کار [illegible]
نازنین [illegible] مرحوم [illegible]
هر کسی [illegible]

کان تو تنهای از [illegible] پیش
کان اهل [illegible] غم دیده پیش
این [illegible] زلال تو دیده [illegible]
منبع باش تا بر آن [illegible] است
برین دیده [illegible] است
[illegible]
[illegible]
گر جان [illegible] بر [illegible]
[illegible] که [illegible]
کان [illegible] منصب [illegible]
آن [illegible] از [illegible] که [illegible]
داند که [illegible] گلم [illegible]
ساقی [illegible] لطف [illegible]
چه توان گفت [illegible]

ای شاه [illegible] جهان [illegible] است
[illegible] را چه [illegible]
[illegible] اسیر [illegible]
[illegible] چند [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر
[illegible]
[illegible] خدا
عالم و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هو

[illegible] ارزانیست
[illegible] عالم [illegible] است
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مردم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نگه دار زبان تا به دوزخ نبرد | که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست
عمل بیار و علم ... | رهی ... از کوی ... نیست
طریق حق رو از هر جا که ... | که گنج حلوت ... نیست
کف نیاز ... | ... خدای ... نیست
محور ... | امید ... اقبال ... نیست
... | علی الخصوص ... نیست
... | که ... نیست
... | ... نیست
... | ... نیست
نه هر که دعوی ... | بسر ... نیست
و ... عطار ... | ... نیست

جهان ... | غلام خاطر آنم ...
... | ... بیناه
جهان نماند و خرم روان | که ... ازو ...
کدام ... [illegible] | ... شاه
وجود ... | چراغ ...
بس ... | بهار ...
... دل ... | پس ... بغداد

گرت ز دست برآید چو نخل باش کرم | ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد
وجود خلق ... | ... [illegible]
چو طفل ... | عجب ... [illegible]
... | وفا ... [illegible]
بی ... | ... [illegible]
نه ... | که هر کجا که ... [illegible]
... | که دانم ... [illegible]
... | ببرد گوی ... [illegible]
چنانکه ... | ... [illegible]
... | سپهر مجد ... [illegible]
... | خدات ... [illegible]
توان ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
دلیل ... | بدست ... [illegible]
... | خدای ... [illegible]
چو سرو ... | چو نخل باش ... [illegible]

... | خوش ... [illegible]
... | که ... [illegible]
... | ... [illegible]

سیب را بر طره داده طلسم رنگ | هم بر آلگونه که گلگونه کند روی نگار
بشکل امرود تو گوی چو برشی و لطف | کوزهٔ چند نبات معلق بر دار
شکل انجیر چو حلوا گر صانع پر کرد | حب حبه‌اش کند در حس و شهد نگار
آب در زیر زمین و به هوا ابر روان | همچو دریای و در جان بهشتی انهار
گو نظر بار کن و خلعت بار بیچ پر | ای یار از [illegible] الشجر الاخضر نار
پاک و بالغ خدایا که بجز عز | ماه و خورشید منور کند و لیل و نهار
پادشاهی چه بسور [illegible] در بار نخور | نقشبندی که به سنگ [illegible] کند پیکار
چشمه از سنگ روان آرد و ماه آن البرز | اخگر از آتش گل و در از دریابار
نکته بسیار بگفتم و درین باب سخن | اندکی پیش بگفتیم سخن بسیار
تا قیاس سخن اندر کرم و رحمت او | همه گویند که گنه نیاید زنهار
آنکه هر شب پرده زند کرم [illegible] | جان را نیست [illegible] کار [illegible] مدار
نعمت بار خدایا ز عدد بیرون است | شکر انعام تو هرگز نکند شکرگذار
این همه پرده که بر کرده ما پوشی | گر بتقصیر بگیری نگذاری دیار
ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت | تاب قهر تو نداریم خدایا زنهار
فعل‌ها زشت رها دیدی و در صدری | بکند آنچه خود برده بپوش آن ستار
سعدیا راست روان گوی سعادت بردند | راستی کن که بمنزل نرسی کج رفتار
حیف از عمر گرامی که در لهو گذشت | یارب از هر چه خطا رفت بگردان [illegible]

[illegible]

[illegible]

کجا آن کبر جوزه کرد سر طایر
فراهم آورده از سهم تیر او پر و بال

[illegible]

فرو کرفته چه راحت جهان پناه تو   روزگار تو را این همه عزیزی و فضل [illegible]

کرامت دم زد و [illegible]   روا بجز [illegible] در دولت و [illegible]

[illegible]

در کیش غمزه تو شد اندیشه حرام
بر رو ما که در دل افگار بشکند

بیمار گشت تو چو مایل بخمر ماست
تن در دهیم تا دل بیمار بشکند

نبود دمی که در دو دست از پا نشاند
چشمم مرا ز لولو شهوار بشکند

تو باد با چو سنگ و در راه مهر بشکند
آنجا چه آینه که دیار بشکند

یک بوسه از لب تو بسکان تو اوج ...
گر عشق را از پس تو بازار بشکند

[illegible]

شب ملکوت که ... خاک ...
اندر دماغ فشه سید که بشکند
حاضر بجوان مدت ... طلع
کاکلش از معده ... بشکند
پر فلک زنبر ... کج خمد
تا غل ... خنگ تو سمار بشکند
هر ... اسرار ... بلغت
گر ... در دم برزد و دهار بشکند

[illegible]

با جود ... در ...
شاهدی ... تو سعادت سبح ...
شاخ ... ساید و الدی حلقش ...
در خانه ... تو گوبه درا ...
با تو کدام خصم بهند رو بکار زار
گوی تو رحمه گشتند تا ...

تا روز حشر ... بشکند
ارشد ... بشکند
الا ... بشکند
... کار ... بشکند
از پیش تو در دم ... بشکند

[illegible]

[illegible]

کنعان چو سرو بهی بر کجا که آزاد
عشاق اهو وطرب سوی ... دهد
مرغوار که ... هر دو ش ... گو
زمانه خلعت ... زنگار دهد
مرا شکوفه خوش آمد آمد ...
طراوت ... بستان و نوبهار دهد
نه همچو گل ... در عهد غنچه ...
بر ... و گراز ... انتظار دهد
بر شکوفه ... ارغوان ...
کمیت گو ... جای ... گارد

[illegible]

سپیده دم که صبا مژده بهار دهد
دم هوا ... ستاره دهد
دل مرا که ... عهد وصال
نسیم او صبا بوی زلف یار دهد
ز آب ... در او ...
خیال ... گذارد

[illegible]

خدیو ... که ...
سپهر ... دهد
...
قرار ملک ... دهد
سپهر خرقه ...
... گار ...
... نگاه ...
نگهبان ... دهد
...
زمانه ... دهد
...
... دهد

همیشه تا بود این چرخ پر معامله را — رود هزار [illegible] مهلت ندارد

تو پایدار بمان ای که جاودان داری — که گرد کار ترا آسمان پاینده

سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار — گل از سراچه خلوت رود به صفه بار

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد — اگر ببوی قلم صورتی کشند نگار

سرود خار کش از غدیر [illegible] — که قطره ترکش [illegible] باحار

چه حالت است که مرغان همی زنند نوا — چه موجب است که گلها همی کنند نثار

هنوز سرو سهی در ستایش [illegible] — چرا درخت زند پنجه رکشای چنار

عروس باغ همی جلوه می‌کند امروز — که باد خال سیاهست و ابر لولو بار

کلیم وار ز شاخ درخت [illegible] را — فروغ آتش دل کرده عاشقش [illegible]

هنوز ماه [illegible] — دراز کرده زبان همچو سوسن در گفتار

چو سنبل [illegible] — چو شاه [illegible]

نهاد نرگس رعنا کلاه [illegible] — هنوز [illegible] چشم او نشان خمار

جهان بدین صفت [illegible] — ورود جای که [illegible] سال فصل بهار

ز همت [illegible] — ثنا به اشرف [illegible]

[illegible] — که از خجالت [illegible]

زمانه [illegible] چو [illegible] شاه — [illegible] از لفظ [illegible]

[illegible] مطرب درو — همیشه [illegible]

زبهر طاعت و خدمت [illegible] — ملوک [illegible]

[illegible] — قرار [illegible] شاهنشهی [illegible]

خدایگان ملوک زمانه نصرت دین — که مهر و ماه [illegible]

جهان گشای ابوبکر بن محمد [illegible] — [illegible]

رجای [illegible] خلق می آید — چنانکه [illegible]

[illegible] — باحسن [illegible] این سخن [illegible]

زمانه [illegible] به خدمتی [illegible] — [illegible] که فرمانده [illegible]

[illegible] او بود آنکه از عهد [illegible] — جوان [illegible]

[illegible] این [illegible] — [illegible]

مجال [illegible] — زمانه [illegible]

طمع مدار که [illegible] — [illegible]

جهان [illegible] — که [illegible]

فلک [illegible] — ستم [illegible]

زمانه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بدان حکیم که چون چار گوهر زیرا / کند مسخر امداد لطف در شش چار

بدان کریم که از بحر نعمتش طلبی / شماره آن مونس که تا زور شمار

چو دست حکمت طی کند سجل وجود / نه از دیار نشان مانده نه از دیار

چو خطبه لمن الملک رحمت خوانی / برون برو ز دماغ جهانیان پندار

بدان زلال که پیش دو درش شده عفو / کند ز تیرگی و غفلت نفوس را هشیار

بدان منادی عزت که در سحرگه حشر / کند ز خواب عدم کائنات را بیدار

بجمع کرامت که دارد بحکم غیب / لوای کشته مهیا برای اغیار

بجهد بهای عنایت که در مقابل آن / به نیم ذره نسنجد نصاب ابرار

بکنج مایه حکمت که در سرای دلش / کسی نمانده مگر از رهان عالم اسرار

بمهر درج نبوت که آن بود آیت را / بجز مسیح امین خواجه احمد مختار

بنور صبح رسالت که گرد و بود طلوع / که شد ز عکس چهره حسن ولید ولد

بدان سکینه عصمت که گوهر کرسی است / بپرده داری که عنکبوت بر غار

بدان همای سعادت که از حمایت آن / فکند سایه او بر سر جهان

بحرمت قدم صدق که گرد آن / که برد بر دل ایشان سبقت

بنور طلعت حضرت که اول کسی است / نظر برد بخواند که کشش

بحق باش در شرح که سر او زده اند / که سایبان سیاه و سفید

بدان عطا که کو عرفان در / لب تقطر در سبیل

بدان سند زبان سرخ عرب / به آن گرسنه سرانگیز

[illegible]

هو

در وطن محمل چو ربست زانکه آشفته ام / جنس طوطیم در دیار خوارزان افتاده ام

گاه زیر پای وحش گاه زیر پای پر / پایمال روزگارم در سبیل افتاده ام

طفل دل آزرده ام از مرگ پدر افتاده کجا / من هم از مرگ پدر آن افتاده ام

تو بگو مشکین عذاری کحل آرد مرا / هر قدم در چه راه کاروان افتاده ام

هر کس در چار سوی دهر دارد / کرده ام چون آن نسخه ارکان افتاده ام

هم جان همرازش داده ام و / بر مراد او امانم تا افتاده ام

نعش خود را چون برش نگر می خواستم

وقت رفتن بود مرگ بالای خیس می خواستم

محمد بن صادق الحسینی

۱۳۳۸ ۷ ربیع الثانی

همچو مام او درد و میرام / میرام

سیل اشکم چون جوش داری

هر کس در کشت

داری که

نعش خود را چون برش نگر می خواستم

وقت رفتن بود مرگ بالای خیس می خواستم

خاتم سال / آتشم آتش

آتشم / با من

چه جان / چون

گریه / کاش

نعش خود / وقت رفتن بود مرگ بالای خیس می خواستم

[illegible]

شکم ز هم زخم را پست قیمت پر — که است [illegible]

شکم را پست به نشتر اسیر چم — چو زخم خشک دهانم ز شکوه [illegible]

چه پوشش آن قدر که چو ترکیت — که پوستم چو حباب به زخم [illegible]

ز پوست بر تن خود که تیر دوختم — ز راه آستر من داد پیشترم [illegible]

لحاف کنار من ز زخم به تن آب — که بهر حجت [illegible]

به راحت [illegible] از کجا تکیه — که آن ز لطف خدا [illegible]

به بستر زخم تم [illegible] — [illegible]

گرفتم آنکه شمار جراحتم کردی — مرا [illegible]

به هر طرف که روم [illegible] — [illegible]

ز بیم حادثه [illegible] وحشت افتادم — که اضطراب [illegible]

ز طول [illegible] — که [illegible]

[illegible] که چو سایه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز بس که [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هزار زخم [illegible]

که زخم کرد [illegible]

[illegible]

میرزا سنجر کاشی

معذرت نامه ادب بر سر ای آهو / نکهد آن بر ملک پس از عرض دعا

کای بحر گشته چراغ تو فروزنده و داغ / وی ابر بحر نهفته بی تو رسانی صدا

خوش می آیدم آنجاکه تو بیمار نفس کنی / شوق در پیش و طرب همدم و مشتاق قضا

نیمه ره بگذرد روی برو بر جور دم / کهکشان کای قافله ما طعمه اژدها

جای شوق کجا میروی و مطلب چیست / کهکشان بر در کنجه رو چشمه بقا

کهکشان رهنما رد که بجا ماند راه گذر / گر تو طالب هر شوق همه خارج نوا

از دم سرد تو دیر و درج سال شکفت / رو ادب معذرت جرم تو بنشسته ادا

در پی روپت را دیس تو مسود حال / گر تو انها نظور آید اجل و لا

تو که خاقانی عهدی ز تو انها عجلت / تو که سبحان زمانه ز تو دور ز انها

عرق آلوده جبین کهکشان ای در آتش / خجلت کار سپاس کرده شرایی ره دارا

من نه خاقانم که کار نه فغفور خورم / من کجا حوصله سا غر جمشید کجا

من سگ حوصله و ساده او دیدار / پر ز حیرت در کوزه گنجینه جدا

گرچه معقول خرد ساختم از وجه بلا / شرم ز باب تصدق و بغم خطا

ز تکلیف تو هم پایه مکان نه بر / تو به مکر دم ازین آید عیب نما

لیک این عهد نخود کردم گریه بکار / نخورم باجه کرم در سبوی نشان

به پیشانی آن ستاره یک طره من / بصلاح بشراب و کباب و نقطا

بجای نکته ها که از پرده شرم / بر تن آیم تا که نکو جفا

از پیش سستم بیکه دلم رخنه رخت / هر داغ در دو خانه کرده چو نور

بر خاطر مرده کرده شت وجوم / تعلیم مجهولم و تعلیق بعد در

در هر کنار عشق بهر رنگ برآیم / فراق کشیده م و مجنون ننمود

از پس چو کوی بخت نه تخی کم / کاهش راوت بجو زینت کجور

در خلوت فکرم غم شعله زبان نجو / شمع برادر و چشم ادکرک پالور

اندیشه سایانی پر حافت کلام / بر ون شمع از لوپت بی شود غم مور

که بحواس شرمیم و که بحواس حرد / هم پیشه تربادم و گاه نجاست نور

پوشینه که منعی ز بی هیئت / یک پرده در دو شریعه ادای بستور

الف ف بطرات تو مصراع کلام / بر کشم نکته نگاه بجو زور

سیر تا سر پیمه آنجان سو کر ها است / است تاوی بجه و سال که ده تو ای اور

مغرور ازیت پیغام سحاب / آن محرم حرم کعبه و آن می حظار

ادم مرد بیت شرمگین مکند / آن ستمگر لت تکلیف محمود

از بسکه در اندیشه جنبیده دماغم / از مایه اول شمرده مایه منصور

پهلو هر دوم تو پیغام نطلبو / صد قسمت انکار تو و الله قوم مشهور

بس جوشش از روی تو سمار دماغم / ای خامه هر قافیه از فکر تو منشور

تا آب سخن جشم آب روان ها / در سایه کلک تو چه پنهان ثم خته مشهور

ز لطف و قهر تو از روی گرمی شعر … که یک ز نور چراغ است و یک ز نار چراغ

شب عدوی تو روشن ز گرمی شب تاب … ستاره سوخته از بیم جرم چراغ

قلم ز دست تو بی چشم چاک را … که بهر کوری اعداست ذوالفقار چراغ

برگ خویش عدوی تو همی دارد … که مار سازد و روشن و خاک پای چراغ

نه سازد است نشاط … از روغ … چو در … سرو و چو در مزار چراغ

شها ز خشم تو از مار خویش محروم است … که کام مارش زهر است و چشم مار چراغ

حسود جاه تو از دهر سینه افگار است … که حسرت است چنانش ز برق و از چراغ

ز نور مجلس اصلاح بزم در خشش … چراغ آن بچه ارزد که در شب تار چراغ

خیال رخ تو بود در سیاه کم گشت … که مشک پیش تو از عشق به بر اندر چراغ

ضمیر صاف تو آیینه دل آگاه است … سواد سوی که شوی آفتاب دار چراغ

تو نقل اول و بالا تر از … … که از چراغ تو افروخته روزگار چراغ

عجب مدار که گرده ام عشق در دیر … به عشق شاه بخواهم از او هزار چراغ

به عشق شاه نجف آنچنان که هر که در سر … که در حریمش بود ز … چراغ

بطاق ابروی چشم چراغ … … که هم چه … مه … چراغ

بهار بسته چو آب … صبح و لعل … … شاخه از گل سوری شاخ چراغ

ز دولت چمن … … که تا … … یکی لگه … مادر چراغ

بفال … آمد … که از دعای تو از … چراغ

هر آنکه نخل ولایش به باغ دل ننشاند … ز نخل عمر و جوانی مباد برخوردار

مدت شهر النصار آن … … فشانده … نفاق از میان …

رسیده صولت آن سرور ستیزه سیر … مرور … آن … صولت آثار

فلک … حضره … فروکرفته زنده … زمانه تیر … … از …

زمانه تابع رای زمانه آرایش … سپهر … همیشه …

اگر … طبیعتم سخن کند … … بحر موج … …

حکیم شفائی

آن جوانم که عمارت کنم … … نیست در … آب … آبادانی

من و آن … دل … … … من و آن … …

دل … روی دل … … … … …

دارم از کاوش غم … … … که کند … …

با همه … داغ … … … که کند صد جگر … …

رحمت … … … که یک … کشتی …

آب رخساره … اهل … … خاک پای … …

الغرض … حسرت … … که توان کرد … …

… از خانه … … … من … …

کام شیرین و نمک طرز تو آموخته است | نیست چندان مزه با بادهٔ شروان

همه جا از ره عزت بچکید از حسرت | [illegible]

خوب است

هوایت چو شود در [illegible] | هر که در شیشه کند [illegible]

وله

آتش فتنه اگر روی تو در آینه | یا نهفته است [illegible] آینه

روی تو [illegible] از غرور | آینه گر شوم [illegible] آینه

[illegible] را برابر تو [illegible] | [illegible] آینه

در آینه چو [illegible] | بر [illegible] آینه

بوی از آب در رنگ تو دارد [illegible] | [illegible] آینه

از [illegible] رنگ [illegible] خطر | آینه رنگ گیرد [illegible] آینه

[illegible] | گیرد [illegible] آینه

ای جهان قدر ترا محیط امکان — وی جلوه هنر ترا مظهر آن

در آئینه ز نقش صبح مختصر — در زیر پای هر رقت مضمر آن

صورت در و دیوار گرفته بجای — از نقش هوای تو چو آئینه

گر تو المثل برق تو ناز بر سر — کام بخت بر آتش افتد در آن

بر سر روز رفتن و گردش چو جهان — گر در کمین سینه راکب در آن

دلبر

دلها گر شکافد گریبان نماید — چنان داغ عشق تو پنهان نماید

چنان سینه صافم که از پرده دل — غمت در نهانخانه جان نماید

ز روی رخ همچو شیشه پر چند بالا — فروغ جمال تو ارزان نماید

شبی چون اشکم ز رانت شب — دگر دستبردی به طوفان نماید

ز دل نگار رنگ گل غنچه که — که صبح اگر رخ به پستان نماید

بخندد دگر غنچه گر پیش او — تبسم لطف گلستان نماید

برانت شب خبر شکر آیم — که صبح فلک را گل افشان نماید

نماید بخش مهر آن کج ابرو — زخم گرسنه نمکدان نماید

که جلوه چو صبح بیش چشم — جگر تشنه را آب حیوان نماید

شبانگاه خط بر رخ چو در شب — بهم تاقه لشکر دایان نماید

ز لبهای شیرین آن تلخ پاسخ — یک حقه هم درد و درمان نماید

غبار خط دو بر عارض او — یا به در چشم پر نگاه نماید

چو دل داده ام دل از کف چو گوی — که چو گوی بخشش پیکان دارم

در آئینه دوران نسیم بهار — چو کوکب در چشم ایران دارم

سپر گرفته دارم این در بر سر — مداوای هجران هجران دارم

بر روی تو چشمه حی زلف کافر — چو مار از روی فوال نماید

از آن ماه دارم فروا به پریشان — بروی سواد زلف پیچان دارم

فلک چند ادوار فال نماید — بچشم مردم که کیوان دارم

چو تو آن زلف ده بوی — که سور طالع پیکان دارم

نظر تکاه اهوا تیر خم تا او — ولی خط صحرای امکان دارم

بچشم عالم امروز از در سینه — که با صد فلاطون در ایوان دارم

بعالم داد چنانم گر — زجا دام گلشن شد ایوان دارم

اگر هنر مند از خود سواد عالم — محرم چشم صبحدم ایوان دارم

اگر نسیم در صحرا چنان بدام — که در عرش این چشمه گل نمائی

بچیر نسیان علم استادم — که چشم جهان نمک ایران دارم

شب سحر بر تر افلاک نماید — بر تسبیح زلف خاکبان دارم

ز چنگ کرمانی از دم عید — ز جم چو خاک کریمان دارم

بوقت قتاب شب چو صبح دم — بهار رو ز ادای نو عروسان دارم

فروغ جام اگر کند پرده بودی | که هر ذره شیدا [illegible] نماید

بحر کس [illegible] در خشم آید | [illegible] تعلیم [illegible] نماید

[illegible] بر افق [illegible] | چو [illegible] در جام جهان نماید

چنان [illegible] پرتو او | که [illegible] خشان نماید

اگر هر جا [illegible] | تواند [illegible] نماید

چنان [illegible] ز چشم [illegible] | [illegible] اندرون لعل رخشان نماید

امام فخر رازی

بال برصع گشود [illegible] | [illegible]

صفحه [illegible] | گرد [illegible] صبح [illegible]

صبح [illegible] | چه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | در [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] صبح [illegible] | چاک [illegible]

چه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خانه [illegible] نظام جهان | [illegible]

[illegible] لطف را | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] صدف [illegible] | [illegible]

چشم [illegible] | چشم [illegible]

در نظر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | لولوی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | صبح [illegible]

[illegible] | از لب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | راهبری [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کشتی [illegible] | [illegible]

حاسد شوم اهرمن مرده داد ادبار — قاصد بدگوهرش برده سری درکفن
شاهد لولاک را در دهن ... — زاهد افلاک را خضر ... شکن
مادر بر آن او بچه انگور را — واده ... رد ...
شمس حور ... — زرده زربانه ... در بدن
قبر انم ... قصه این قصها — هیئر ... چهره ...
زان ... گرم دو داده ... — درون ... چون هزاری
قصه ... جام — تهمت آنکه را دردی ... دل
اسم ... علم نزد ... ابام — نام الطیب ... خرد
آه چه ... — یارب ... شیر ... زن
پیسه ... — باش ... صنم ...
ای زده ... — ای ...
کرده ... نامه نام تو — آهن فولاد ... آتش ...
نیست ابر ... — نیست ازل ... بی سخن
کاسه کرده ... — لحن خوش ... هر سحری ...
هر که ... عمر ... — دیده ... دل ...
عطسه آدمی ... — مرش ... نگار ...
با تو ... — آنفی ... صاحب ...

حضرت ... آن ... بجبه — ... الله ... یا ...

قطعه فارسی

صبح دگر از شرق اقبال برآمد — در گلشن ایام نسیم سحر آمد
چون گو که عید بر آفاق برآمد — در باغ سعادت گل شعر برآمد
آنو عده ... داده و ... — و آنگاه ... ایام ... آمد
آن ... جهان ... — ... عدل شه داد ... آمد
اقبال علا ... — در بار که ... فر آمد
فرمانده ... شاه جهان اعظم ... — از ... فلک ...
شاهنشه ابوبکر محمد که جهان را — از حضرت او مژده ... آمد
آن شاه ... خورشید ... — ... بار ... آمد
نام و لقب و کنیت ... — در کام شکر شهد و شکر آمد
... همه کبر ... — هر شه ... کلاه ... آمد
در طلعت او نور ... — ... انواع ... آمد
از ... عالم ... — کو ... طاق فلک ... آمد
زان ... — هر تیر ...
شش ... — چون ... طلوع ...
چو تو ... — ... آمد

شکفته شاخ سمن کو بر آن کوه | همی آرد دو شیری از دو اورنگ
دهان ابر بهاری همی فشاند در | گلوی مرغ نوا همی آورد چنگ
ز شاخهای سمن برگ‌ها ز باغ پرند | بلجه بار همی از کشیده دامن سنگ
چو ابر فستق بدین راه ای ابر | برآید از دل هر ورده شکل سیمین رنگ
منقبه لب در برخورده مهرهای انجام | بلجه بی‌آذری همی کند برنگ
زمین ز نقش حباب نگار خانهٔ چین | سپهر ز شاخ سمن بهار چنگ
بزخم باد دره رق ارسام سنگ پیما | همی فشانده خنجر هوای شاه پلنگ

حکیم ازرقی

شکفته لاله تو گویا همی که عرصه کند | بزیر سایهٔ رکاب ز تیغ لشکر رنگ
گزیده بس دل شهریار کهف امم | طلعنامهٔ این موسم طلایع فرسنگ
رکاب مرکب او برگزاره بچه وحش | زبان نیزه او در دهان عجب اورنگ
سخاوت و عجم و حلم و طبع و هوش او | ز تیغ و دانش و دیده و کوه دارد رنگ
ز رنگ رنگ بکس ز تیغ خود مرمر | سیاه و زرد برآید همی چو ارژنگ
بلاک خشم او از نهیب دارو فعاد | سپاه تیغ او همی چو کلام تیر خدنگ
نمایه از دل شاه و تقاضا و همت او | زمانه کوته و احکام حکم خود و فرهنگ
ازان سبب عدو او بدگمان ز خطر او | ز بس شبه مردم از وی ز دهر بی‌درنگ
لا ز گوشه تیغ تو چرخ زده نیلو | دیار زبانه یکی از کف او بچه در رنگ
تو یار پیش او شیر زبان چنان است | که پیش شیر زبانت بسته زود رنگ
خدنگ ترکش از اندر کلاه گیتی | زمین نه ارد دو خوردی سر او فرسنگ

هر ابلیس کر داری که هر کجا ایشان | فرود شر نهد در دو بو شیده او از اوج رنگ
یکی اثاث و تو در آن کشاکش کنند | رهنمونها و جنگ و دو رزم و جنگ
تو بر حرام و محال فکن هر بار | تو بر حرام شده سعادت همی بر سر رنگ
ستاره خصم تو از گردش اسمان بکیم | ستاره بر روی از آن برآورده رنگ
بدان امید برآورده شرح روزی | شود چو گوهر تیغ تو از عوان رنگ
شهاب بگذارد تیر تو چو در تیر | سپهر ز احیا در تیر چو سنگ
زمان زمان فلک برسر ایشان برجیم | ز تیر دو تا حرکت خم جمله برون دارد جنگ
همیشه تا برود در سپهر چشمهٔ آب | همیشه تا بود در ستاره جوی رنگ

ایضا

موافق تو کند دری بوستان ز در نظر
مخالف تو کند در فضا غرامت و عز

ازرقی

گوهر و ماه و مشتری که اندر جسم آسمان | تحویل کرده از باغ خضرا لکان
از ماه و مشتری شد آن کاک ز کار | نور عجیب صورت و شکل زمان
نقطه گر ماه و مشتری از روی الحق | در نیکو طرف و زنده و در دو زبان
گوهر و گوهر بوستان بهشت برابر | رضوان باده و مشتری الکنده کوکبان
مرجان ز عنبر سوز در دو شاخ شتران | شیر گشتنگ داده و برگ ضیمران
در دو بیت باکو ز شهاب عنبر عطاس | در چشم ابر لولو شهوار مرجان
زلف بنفشه عنبر این بود در گشت | رخسار لاله لولو مرادگرد در دو دن
ز من ز او ز تو آن در رشک شفر | بر ابر کاشکی شبه عنبر زمان

شکست از چین شوری درون کرد | شوری ز لب تو بسته در این دکان

خوشبوی تو عنبر و رزین [illegible] | صفه [illegible] ستاده در [illegible]

جای جو [illegible] کز [illegible] همه کر | عنق رخم شهپر و زری [illegible]

شاه [illegible] کیان بی تحفه جام کیخسرو | اورنگ سیم [illegible] تو [illegible]

با چشم او زمین گران چنبر [illegible] | با طبع او هوا سبک چنبر [illegible]

ای خسروی [illegible] نام تو [illegible] | در چه روم قیصر و [illegible] خاقان

او نی [illegible] تو [illegible] آفتاب | فرزند حشمت تو [illegible] کوه کان

بر چه آن کمان بری تقضا برالله | کوی [illegible] قضا کرده کمان

زان پای مولد ماه بستاده [illegible] | از عکس خنجر تو [illegible] شان

روزی [illegible] آتش [illegible] | این لاله قطره کعبه [illegible] ارغوان

از بار زخم ژاله زند ابر [illegible] | بر داغ لاله کارد و بر جوش ارغوان

از بیت [illegible] | گر خوردن [illegible] قصه زعفران

دشمن [illegible] | در سنج آن [illegible] دلیران جهان

ما [illegible] | ار آنکه زخم تیغ تو [illegible]

پیه [illegible] | در کوه [illegible] کان

یکان [illegible] | از رسوی [illegible] کمان

از افق [illegible] | هر روز بر سپهر [illegible]

آب حیات [illegible] | هر کس خورد [illegible] جاودان

کز تیغ [illegible] | جمعی [illegible] کمان

[illegible]

بر کان زر زرنت تو کرده [illegible] | از عشق مهر کرده ویران چند رکان

بر سنگ [illegible] | بر زنده رقم نوشه [illegible]

از حرص [illegible] | خواهی [illegible]

[illegible] | صد جا [illegible] آمد [illegible]

[illegible] | آن [illegible] تو [illegible]

ای خسروی [illegible] | بر صد [illegible] گنج [illegible]

من [illegible] | کرد دم [illegible]

ما [illegible] | تا [illegible] کرد [illegible]

از دل [illegible] ملک [illegible] | در [illegible] جوان

شرح [illegible]

ای [illegible] چو گوهری | [illegible] از خاک [illegible]

[illegible] کشوری | دل به [illegible]

هم [illegible] زهره [illegible] | [illegible] آب کوثری

[illegible] | خواه [illegible] محوری

[illegible] | عرش [illegible] منوری

[illegible] | مجموعه [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] | [illegible] گوهری

لام [illegible] | آفاق را [illegible]

[illegible]

خسرو جم مرتبه فضل صفات | در لجه که با وجود شناوری
جای تو آفتاب بجوب طول که | گرد ستاره را ملکا جای مشتری
مجموع حسن ملک شه زمان | زنگی نگاه پرده نه چرخ مینری
می‌زاد اگر درین ره جو تو | خواهد جهان بشو که جهان را نجری
لشکر حصار تن تو چو نگاهبان | چیره نگشت قوت ما زور جوهری
بایت نیست بسته آنچه وجود در تو | میدان ادهمی کن و جولان اشتری
با خود چه دشمنیست ترا اگر گلای نفس | دل را به راه داده زنهار انوری
خونها است از تو در دل ایام کرده حق | در قول موسی و در فعل سامری
نه از مروت است و نه سبقی کاینات | نقش مجسمی و غلام مصوری
از رشته زیب و نسق هر چه خواهش | بال ملک بسته عوض مکری
تو اینست بیرون چو لیکن تیزتر | در اوج جاه ما تو خطا مقنطری
ز مسته باش از نظر خصم خویش را | میران کم لقب بشو چشم دوزی
آیینه اگر طلسم شکن عزیز تو | معده دم بشو که چشم جهان را نگری
این همه کار شاه دو دارا است | شاخ کوره حرص پس کشور داوری
شه زمخمر آهو از دو ماه بگرد زنیت | گر دیو نفس خویش در پری عصفری
ای جسم رنجه وبال این چه غفلت | کاقبال منیعوری و ادبار سحری
یا در خلاف جنبه فرو رفته چو بط | پرواز کن به بام فلک را نکوثری
گر همت تو بال کشیده که | عنقا تو آن از پر عصفور لشکری
فرزند تو گر نمی جهان را سیل تو | دل ... آزمودن ...

فردا نیست نشسته با تو دانگهان | امروز رنج خویش کزان گنج پروری
همت نما ازین ره کنه در حجاب | قدر تو از آنه دار تو مجوری
تا کی عقاب نفس تو ستیزه را | امید هیچ که کنه داد شهری
کامی ز جهان زن و کام بر اکیمیان | این حلوی همت از راه بسپری
مردان عشق راه نوردی کس حریف نشسته | این راه دیگر است و تو در راه دیگری
شرم از سلوک برهنه پا ای شوق ولد | چیست رحمان به بهروی بکام لشکری
این طاعت کجا است پس کو کجان | اشتر گیر به زنده و تو در چاکری
بردار عقل جنه بر بند | گر زهامت داهد در خطر داوری
دنیا و دین درست میانه بهم گرفت | کار زحل موافقت حج مشتری
نقاش قاف قدس نکو ... | چین بکس خوب شطیف مجری
شکل تو ای تمام ... | کار ز ظهور هستی تو موهوم مضمری
آن اوست همت مردان برآرد | تا که کله ... تو سنجری
سنقید از تو الکه سیر | گر در نبرد سوی کر چون معنوی
لشکر ... طیور ... نفس | کا حسنت ... چه آید کری
رو پاس دار ... | ... عمر کم کاری
خواهی ... ایثار دری | با خود بلاهی کن ... فرنگری
با ابروی کشیده ... | معبود را اگر ... اوری
خود را شسته نام خوش بنشان | با ... سنجری

[illegible]

[illegible]

لعیست گوهر لعفت را بها ده ... از رنگ در پی نقل ای پدر داری
پاس نفس دار که این جوهر تیره نیست ... گوهر پرور و بپرور دلاورت گوهری
چندین گهر رسیده براه تو ... یکنفس اگر کسی در ره چه داری
کافر ببت درست و مسلمان اگر شکست ... تو او هر چه اند مسلمان نه کافری
رنجیده تر رسیده و طوبی درجوام ... شماکو قامت تو بار بسو بری
آخر بیا رهبری مرگ آن گنی ... کر نازکشیده و نهال بسر بری
جان الستی درس بار بت تو ... با دست در شکست زلف بری
با چنین از هر کس یاقوت لب تو ... زنید عشق در گلی چرخ چنبری
تو گلبن شکسته هر گلشنی چرا ... روایت در رکوه از مصوری
در سیر الحکم و حرکات نکته بین ... گر در هوای جلوه های پس اختری
در علم دین منجم و هم تو ریحانی ... خارج این قواعد کار اکری
در راه دعا به کجا سازد او ... در خیمه گرکه غول بیابان محشری
هم آن درخت بار و راه کرمار ... در سایه آن شیر دار غرزه جوی
ناکه همچو میوه رشاخ جنبه او ... بر خاک افتی دشت منبر ابری

[illegible]

ساقی نامهٔ مرشد

بهارست و فرصت و دل [illegible] — برو ساقیا ساغری پیش آر

از آن می که رشک شبه بود در شب — بیاید ازو پیش آفتاب

از آن می که با بوی او حرام — که مست کهن بود در حرام

از آن می که چون در کشم جلوه — که از پرتوش دست [illegible]

از آن می که گر عکس افتد به باغ — کند غنچه را گوهر شب چراغ

اگر نام آن می رود بر زبان — زبانست و خود شعله در دهان

نگاهی که از قطره زان شراب — شود ذره آیینه آفتاب

سبو را از آن می چنان ده بجوش — که از پرتوش خم [illegible]

بیا ساقی از ابر [illegible] بهار — شراب ده از خم [illegible]

که یاد از کداری چنان [illegible] کند — بمستی [illegible] را گم کند

بجوش آر جامی که گرم [illegible] شراب — که در [illegible] چون حباب

بیا ساقی آن باده [illegible] — طراوت ده [illegible]

ببر ده که تا در جهان آدم — [illegible] آدم

چنانم درین عالم پر نفاق — که دل در [illegible] از فراق

چنان از غم دل شدم [illegible] — که با هر غم آمد [illegible] کلام

بیا ساقی آن آب [illegible] — [illegible] از فیض او

حدیثم برای چه در خواب — کلامم [illegible] مستجاب

[illegible]

از آن می که در غم بود غمگسار — سپر [illegible] از صف [illegible]

از آن می که چون [illegible] — همی [illegible]

از آن می که چون [illegible] — تو [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] — [illegible]

خود در [illegible] آراست — یکی گنج [illegible]

خرد [illegible] — [illegible] را

[illegible] خود از دل — روان کردن [illegible] از دل

فلک [illegible] — [illegible]

از آن می [illegible] — حقیقت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] آدم — [illegible]

درین [illegible] — [illegible]

چنان [illegible] — که گویا [illegible] کار

چو [illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible] از غم

[illegible] — [illegible]

فراموش کن عالم خاک را — [illegible] را

زبانی [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] دری — [illegible]

[illegible]

دگر بر فلک پرتو افکن شود | فلک همچو قندیل روشن شود
از آن مشتری [illegible] | بسوزد پر و بال روح الامین
چو جوش [illegible] | چکید آفتاب از ده [illegible] او
شد از گرمی آن [illegible] | چو شعله برآید [illegible]
از آن [illegible] | رسید [illegible]
[illegible] | لب [illegible]
زبان [illegible] | رخ [illegible]
خم [illegible] مریم [illegible] | [illegible] زاد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک صف زده گدای نگاه / شب جام می رنگ شیشه و ماه

شب پیش مرحبا بزم شه / صراحی از ماهی نان در چه

بچه زنگیه چنگ و ... / خم می چو دلدادی رحمت بجوش

حبابه پر از آب انعام اوست / سر چرخ در گوش جام اوست

ز بس عکس شمع خیزد غبار / شیشه تار را چو خط بر عذار

در اشتیاق رحمت بهر انجمن / ز اوش گنه نور از لگن

نگاه زلش گرد از انجمن / به اوش ... مرید از لگن

که بر بحر رحمی و مشتری / بجاروب حی رشته گوهری

زهی رحمت شیخ ای نور بار / کف سبحه از جوش ... ک

دلی لعل ... / گر خشت ... از آن خم

از و کشته ... / در قهر ... آتش

ببینی ... / دهد آب ... و ماه را

گنه ... / زرنگ ... آفتاب

که شیشه در ... / ... دم

نقوی ... / چو می خمر ... حلال

از و ... / ...

[illegible]

پیوسته بود بر سر سیلاب سرشکم / این چرخ گون همچو حباب بر آب

یک لحظه مردم ز گرفتاری ... / کارم ... مجمر ... چشم پر آب

دانم ... صحرای قیامت ... / ... حل ...

با این ... / ... جام شراب

... / ... خراب

... آن ... اکسیر وجود است / ... وجود است

... / ... جواهر وجود است

سیماب در ... / ... وجود است

هم ... عالم / ... وجود است

در عالم ... / ما را چه ... وجود است

ما گوهر ... آب ... ایم

ما ... این میکده مستیم

مطرب ... / ما جام ... دادیم ... زان

... / تو سر ... زان

آن ... / ... زان

آن ... / ... زان

... / ... زان

این ... / ... زان

... / ... زان

[illegible]

هشیار نشود هر که درین میکده مست است | [illegible]

ما گوشه نشینان خرابات الستیم
تا بوی میی هست درین میکده مستیم

رندان خرابات سر بازار نشسته | [illegible] بشکسته
با بنده که از شعله [illegible] | آن چشمه [illegible] بشکسته
باران کرم از [illegible] | جز باده چه [illegible] بشکسته
هستند [illegible] میکده‌ها | [illegible] بشکسته
دشنام دو صد بار [illegible] | [illegible] بشکسته

ما گوشه نشینان خرابات الستیم
تا بوی میی هست درین میکده مستیم

[illegible] ما در [illegible] | خوش [illegible] جهان [illegible]
از [illegible] درون [illegible] | [illegible] آوازه [illegible]
دیری [illegible] | از [illegible] و از [illegible] جهان را
دیری [illegible] | هر کس که [illegible] خورد [illegible]
[illegible] | [illegible] دیریم [illegible]
[illegible] | هر گوشه [illegible]

ما گوشه نشینان خرابات الستیم
تا بوی میی هست درین میکده مستیم

[illegible] | خواهم [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | در حلقه [illegible]
[illegible] | [illegible]
شیخ [illegible] | آن [illegible]
ترسا بچه [illegible] | با [illegible]

ما گوشه نشینان خرابات الستیم
تا بوی میی هست درین میکده مستیم

گر عشق [illegible] | [illegible]
صد بوسه [illegible] | [illegible]
گر صومعه [illegible] | هر چند [illegible]
در عشق محبت [illegible] | آن به که [illegible]
معلوم [illegible] | آن عشق [illegible]
بر لب [illegible] | [illegible] از [illegible]
آن [illegible] | [illegible]

ما گوشه نشینان خرابات الستیم
تا بوی میی هست درین میکده مستیم

خواهم که شب [illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
تا [illegible] | [illegible]

جز عشق و محبت که نهم چه کنم / وین زغفلت راه اول پیش ما نه

ساقی صحبت ورا زاست بگو در / تا در و در سبو گر پیش ما نه

ما کوزه کشان خراب الستیم

تا بوی می است این سبو مستیم

گر شکوه آمد ز با نام ترا شت / بدیکه بشوید ز دل عالم آب

آتش سوال بو خوش کرد چون شعله / از رخ او اندر دو عالم جوش کرد است

ابر بی پروا دلی و خاش بی آب / آن بی تعشنه ورا آب برافروخت

گر چه در آتش بهشت محوان ستان / آن رخ که ازو آتش بر آب است

پا در علم و بحقه سر در ادوم / تا چهره بسم دا که هم جمله حجابست

این طرفه ورا بام بهم پیش زادی / آدم چو شیشه تهی کار خراب است

کو حضر که تا با و نه چشم و بینند / حجاب او نخورد که پر از باده ناب است

ما کوزه کشان خراب الستیم

تا بوی می است این سبو مستیم

وحش گری این دره ارجنت آمد / گر هم به مکر سر و ساغر آمد

آن ساقی ما بیاد که چو دوش آمد / مرغ شیدا قدح ساز دله کش آمد

آن دره که در سینه ما شعله است / لطیف حلاوت جو از جسم آمد

خواهد که پر شور گل مقدم تاج گوش / آن پر صحنه شین نمود درین گر آمد

در کوچه مستی ما او گفته راه / بس خضر سبکرش ترا در آمد

گر در بزم صدقه تر حسن شرم / آن وقت که آواز فردوس سحر آمد

کو پیر شش گر و زان بخت دیر در چش / وفی از لب مست از انجا به در آمد

ما کوزه کشان خراب الستیم / تا بوی می است ازین سبو مستیم

ساقی بده آن می که رنگ لب یار است / آن می که چو ساقی از آن رنگ لب یار است

پیاله دگر از زاهد دل که گرم / می درده و آنگاه که او ساکن ما است

در حیرت ما خط زخ عارض شه / گر نور مه و مهر در آید که عجب است

رو رو به جام مرا آرزوی کشت / اکنون همین بر من آمد که آنگاه است

جز دم ساقی و حریف که گرم هستیم / با چهره دم شرابی با دم ماست

از دم مست ساقی نفس دوست نزادیم

جز ساغر خوش پیش گر دوست نزادیم

ما دُردکش زاویه مغانیم / کاره چه حساب این در مغان است

ساقی زمی است اگر به دوران ساغر / جان بده شاد ز دست بر آن است

پیمانه چو لبریز شد مرده داده / جای حباب نبود مرده خاک است

زاهد ز ما طعنه و پیمانه ما / ما را زازل گوشه میخانه مقام است

در میکده ما پیری گشته کرشمه / دل ما تیره همچو پیمانه از جلوه است

ساغر گرفت به که مستان را به مغان / در مذهب ما رد قدح رد سلام است

با عارض ساقی که نه مهر شیر که برد / مهر شبه حباب هم کس بر آن نام است

از دم مست ساقی نفس دوست نزادیم

جز ساغر خوش پیش گر دوست نزادیم

[illegible]

[illegible]

صد شکر که از حسرت احباب رهیدم — هیچ‌گاه نه خود از غم [illegible]
هر پیشه و هر پیشه گرفتار [illegible] — زیرا که [illegible]
بر [illegible] در ستایشت — [illegible]
گویند که ما زینت [illegible] — [illegible]
در ضبط [illegible] نیز حیات [illegible] — هنگام که [illegible]
از [illegible] چه توانیم ساکن — یک شهر [illegible]

از [illegible] نفس دست نداریم
خوش [illegible] دست نداریم

واعظ که [illegible] دل [illegible] سخن او — [illegible] دل [illegible] او
با که [illegible] — تا [illegible] او
هر چند [illegible] در آمد — [illegible] سخن او
دانم که [illegible] از مردن او [illegible] — از [illegible] او
هر [illegible] — [illegible] او
از [illegible] — [illegible] او
هر چند که از [illegible] — [illegible] سخن او

از [illegible] نفس دست نداریم
[illegible] دست نداریم

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هوا تشنه و رنج او تیغ تاب | نوشته برش مهره لعل ناب
ازو کرده خورشید آهو زر نیم جام | دگر آنکه زنگی برو بر مدام
چو بی رنج ره بر شد آمد زرست | که ما را کجا ره دریک جرعه دست
بیا ساقی آن خضر آمد را | همان جامه ملک خضر کرم را
ببینیم و خورشید دریا کجا | کنه آنکه بر بزم اعلاک بجا

حریفی چو لیس ملکیس جم ازوست | شراب طهور و سقاهم ازوست
درین بزم ساقی ملکی است | که هر ساغری ازو دیگری است
شراب پر شوق پرست داد | به دست جای پر آب داد
رحیقی که ساقی به کام رگ شد | با ده اره جام در جام رگ شد
بیا ساقی آن ریحه سلسبیل | که نور جهت و زنار خلیل
بده تا دوش علم بر زنم | هم از آتش آتش در زنم
سخن بو تنم برکه ان برکه | که آتش از آن برآید به
وکی سار زر سوز و کش | نو آن صراف بر آتش زنا
بیا ساقی آن نغز پیرای کواه | که شیرین کند تلخی روزگار
بده که تخت لام | زلیلم ... گام
شه پهلوی درین کار | بکام دل خویش گام فراخ
بیا ساقی آن جام کیخسروی | که از بزم ایرانیان آتش
بده که گردان کیخسروم | زوی ... چو جام
بیا ساقی آن ... | که دارد ... ساغر

بیا ساقی آن شب فروز آتش است | که در میکده پرچراغ است
به آب گهر آن لب کشته سنبل | که خورشید را جا کند در حمل
بیا ساقی آن جام گیتی فروز | چراغ شب و روشنی روز
به من ده که از ... روزگار اسیر | غلامم کند از کشش مهر و ماه
بیا ساقی آن راح ریحان نوا | که بخشش ما کم از کیمیا
به من ده که بی هوش گنجی شیر | کم از کیمیا بود گنج غی
بیا ساقی آن گوهر ناب را | گرانمایه یاقوت سیراب را
به من ده که چون گردش درد من | شود گوهرم عقیق یمن
بیا ساقی آن آب یاقوت فام | ملامت گر اهل ناموس و نام
به من ده که کف ملک ... | که بوالعیش ...
بیا ساقی آن طرفه درج بلور | که مایه ازو سرد ... طهور
نبه برکف ... | که روشن کنم ...
بیا ساقی آن جام لبریز را | که دعوا کند اهل پرهیز را
به من ده که تا گاه ... گنجی | کهن در دلی ... اماری گنم
بیا ساقی آن چشمه بقا | که تا ره برو شهر ره برکه کرا
بچینم که ای ... | درم ریزی از دست آبی تیر
بیا ساقی آن ... شود | با شوکت ... وادرام
بیا ساقی آن توبه ... | تو گوشی ...
بیا در جم آن سهیل یمن | که گنجه ازو شیخ روا

[illegible]

به میشه ز اطراف صورت شیرین | همه کرشمه ز شیشه و ریگ بر کجه
بنوش نوش ندیم صبوحی کشان | نگاه کار و نکته طلب عشاق
بنغم فروشی از او کان شکوه طراز | بتار و ریز برنگ کاران سر کیله
برنج بار یار ریع کاسبان مصحف | بحری از ادی سوخه جوابگاه کعبه
نجسته کنه خدیو طرازگیه تو | تنشهو تازه فال [illegible] باید

[illegible]

بکرم چشمی سرور نظارت معنی | شرم کسی من در اوکه اشعار
بسته بر که از چشم مروه | نه اید سایه کش زکوشه دستار
بنافه راهوی مشعل می راند | ببرگ بکری ز بنو رحم باید
بعندلیب چمن کر هوای کونا کون | کباب قلمون جهت بر قد کلاه
بدو گلگر اسمد دهه گاه بیس | که از باغ نش بر او سر فرکلاه

[illegible]

[illegible]

بداغ نو دل ما تازه کنه زکرمی | که داغ کهنه [illegible]

[illegible]

سکه تازی وحدت بوجه توحید
بفوج داری کثرت بعالم آثار
بدعوت دل عابد که دوست الهی را
باتش دل عاشق که سوخت لوح مزار
به بیکسی [illegible] و ملجأ کس [illegible]
[illegible] و ماه [illegible]
بصبح قائم کوثر و شام السواف
بصبح آن قبال و چشم آن شب تار
بهوشمندی عقل و سیاه مستی ظلم
بتیز زبانی تیغ و سرکرانی دار
بکذب [illegible] و صدق ادای [illegible]
بحمل بار اثر و عقل جبل آثار
[illegible]
بصدق [illegible] اطوار
بناکواری مرگ [illegible]
به بیمداری عمر و به موی [illegible]
بهول معرکه کیر و [illegible]
بصبر کم سخن و چشم آن [illegible]

سیاه [illegible] آن [illegible] بشارت | آن [illegible] چو بشارت
آب [illegible] چمن [illegible] | شوید [illegible]
[illegible] | چمن [illegible] بشارت
[illegible] | [illegible] مرکدارت
در مجمع [illegible] | در مجلس ارواح [illegible]
آن [illegible] | [illegible] عبادت
تا کی [illegible] نظرها | [illegible] به ادعی [illegible]

ما خاک [illegible] شمع دیده ایم
چیزی که به ما کشتی خانه خراب ایم

[illegible] آن شمع [illegible] | [illegible] که شمع [illegible] را
چون سینه [illegible] | کردت [illegible] را
آن مهر که [illegible] معاد | یاقوت [illegible] را
در جنبه دل [illegible] | [illegible] که آب [illegible] را
[illegible] لاله [illegible] | [illegible] را
آن [illegible] که [illegible] | [illegible] را

ما خاک [illegible] شمع دیده ایم
چیزی که به ما کشتی خانه خراب ایم

[illegible] آن [illegible] دل [illegible] | [illegible] بشارت
آن شمع [illegible] | چون آتش [illegible]

ساقی نفس شرح چو جام [illegible] … چون بحر خوش کاسه [illegible]

با ساغر [illegible] … [illegible]

ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم

چون کاسه [illegible] تهی خانه خرابیم

واعظ که [illegible] … [illegible]

[illegible] … در کتب [illegible] حفظ [illegible]

[illegible] … [illegible]

عمر [illegible] … در کشور [illegible]

[illegible] … هر روز از [illegible]

در کار [illegible] … از [illegible]

[illegible] … [illegible]

ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم

چون کاسه [illegible] تهی خانه خرابیم

ما دل [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

در سکه [illegible] … [illegible]

درویش [illegible] … اینجا [illegible]

روزی [illegible] … [illegible]

[illegible marginal text]

ساقی دل [illegible] … زان [illegible]

ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم

چون کاسه [illegible] تهی خانه خرابیم

در کوی خرابات [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

ساقی [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم

چون کاسه [illegible] تهی خانه خرابیم

ساقی [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

در جام [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

ساقی [illegible] … در حلقه [illegible]

[illegible] … [illegible]

ساقی چو [illegible] … [illegible]

[illegible marginal text]

هیچم چو دلی در غم احباب [illegible] / آن به که لب [illegible] سبو پیاله بزنم

بر سفره [illegible] از خط شاهی / [illegible] طرب بیشتر [illegible] بزنم

تا دور شود چشم [illegible] کلاه کج / راه [illegible] از [illegible] اغیار [illegible] بزنم

[illegible] / چون آتش [illegible] بر خاره بزنم

[illegible] چنگ [illegible] / از [illegible] آه [illegible] بزنم

با این همه اسباب فرح [illegible] / [illegible] خویش [illegible] بزنم

ما خشک لبان تشنه دیدار شماییم

چون گوهر یک رشته ز یک خانه خراییم

یک دل کم از [illegible] خود دشمن را / در کعبه چرا جای دهم اهل [illegible] را

با [illegible] از شور [illegible] / بر شور چرا جلوه دهم شاخ [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

هر چند [illegible] برابر [illegible] / با آهوی صحرای خطا [illegible] را

[illegible] / آتش [illegible] عجم را

از دست [illegible] / ساقی [illegible] جم را

ساقی [illegible] جام [illegible] / تا [illegible] را

ما خشک لبان تشنه دیدار شماییم

چون گوهر یک رشته ز یک خانه خراییم

[illegible] خانه خراب / در بحر غم [illegible] ماهی [illegible]

[illegible] خانه ویرانه [illegible] / [illegible]

[illegible] / چنین [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] / هر کس که در [illegible]

در [illegible] / [illegible]

خواهیم که در [illegible] / [illegible]

از دامن ساقی [illegible] دست نداریم

جز ساغر می پیش کسی دست نداریم

[illegible] / ماننده [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible] روز [illegible]

[illegible] / خود [illegible]

از دامن ساقی [illegible] دست نداریم

جز ساغر می پیش کسی دست نداریم

آن [illegible] / محروم [illegible]

[illegible] گرم او / این سجده [illegible]

[illegible] / هم [illegible]

[illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

آن [illegible] محراب [illegible] / [illegible]

جز ساقی [illegible] / این [illegible]

از دامن ساقی [illegible] دست نداریم

جز ساغر می پیش کسی دست نداریم

شاه و ماهی شکسته در دام | ماه و ماهی شده است تسخیرم
از تف دل چو موم بگدازم | گر ز آهن کشند تصویرم
نه خرابم چنانکه روح الله | بتواند نمود تعمیرم
ز ره شور نمک مردانت | نمکی چند ابر تک ابر گریم
شور دیوانگی اوای بهار | نتوان داشتن به زنجیرم
تیر اگر به بکشی جز من | [illegible] دشت در گیرم
در علاجم چه پیش گیر تقصیر | من ندانم که چیست تقصیرم
نه جنایت به تو مهوم | که برد بی‌ملال تشهیرم
در ره هجر و درد بود در هیچ | در که سینه دل اند بوبرگیرم
با لب تلخکام از شکر | پر حسرت از حیات دلگیرم
شرح هجران اگر نه بی‌ده | حال حرف خفی ز تقریرم
سحر و شام اندکی جز پیش | میرم و نوحی ز ستادکم
گر بخوانی ز شوق میوزنم | ور برانی ز رونق تیمرم
دامن از دست مکش بردار جوشی | خیزم از خاک و دامنت گیرم
همه حیران و حنبر آوه | گوش شنوده تقریرم
هیچم از بیکسی نه بودکم | گر مرا نیز دزدی دربرم
هر زمان دل با یکسکاری | گرچه هردم چو شد در گیرم
رنگ سیه روی گشته ام | همچو از درد پیش در گیرم

ز بسکه حاصل اهل التجلی تجشی | تحک ره نگهدارد کشاده کار ترا
د جمهور او تو داده است روزگار زر ف | بکوش فخر بود ما دمی امکان ترا
تقصید شکند او کند قضا و قدر | مقیده نفس جسم طایر جان ترا
مجلس نگاه بود رفعت تو صدر نشین | صف نعال بود صدر قدر ایوان ترا
علو ذات ز جاه طلب فلک نشد | سپهر با همه شان نخشه کو دکان ترا
غلام و پت کهر بار تست شخص کرم | نه زر خریده کف همت دهان ترا
رسیده موج عطای تو ابر بگذار | که غوطه در عرق موج داده عمان ترا
خیال خنجر قهر تو در نهاد عدو | نخواهد ار نشستم داده بیش بار ترا
بحیلی پای اثبات قدر و رتبه جوش | نزاع کوه سپهر چه جای امکان ترا
هر دو جانب چون یکی در رکیک گاه | تمام کرده چو زد بر بود است آسمان ترا
نسیمی از عیر خلق تو به هر روزه | سبک رونق باز از عیره ما ترا
صریر خامه مستوفیان دیوانت | ز نطق توبه دهد بلبل خوش الحان ترا
غبار موکب نصرت این تو جولانگه | بدیده خواهد کند سرمه صفاهان ترا
چه جای ما که در رنگ گرگ | بدور عدل تو ملکم کرده چه جای ترا
لوای دولت تو تا کشیده سر بسپهر | بجز نام تو آرایه مقبول هادیان ترا

تحیر دم دل داغ جگر کرا میسر / نگاه دوم سر رحم ز ردون کل ما چمن

حلال لذت درت بیناگر گرو / نگاه ... بال و پر ما چمن

تو خود بین بر اهیبر چه خواهم خصم / ستاره گو فزا ین چمک دل ما چمن

میان شه دلام کرم کرده زاغ / دلبگه زد شره او پیک دگر ما چمن

خود از جمال تو مکس رمحود نکوش / ز شعاع شکستر ربانه در ما چمن

درون سینه نکم ملال رازی / زبسکه از مژه شکست در جگر ما چمن

بعشق گوشه دلان او بروی آید / نگاه جلوه آتش از خاک ره لگد ما چمن

رخسار خار محبت خبر نداری از آنکه / نیز بهر لت آه بازار ما چمن

فلک کجا که درت تا جز بلال اگر / که عادت فکر ان کجا که در ما چمن

کشیده خط تو آتش را ب در زنجیر / غیر چشم تو نرگسان ما روز ما چمن

برای کاوش رگ داغ حشر تر / شوم چو باد نواز بای تا سر ما چمن

سیاه دار ز شری جوش کو نکی / همیشه آتش زنه بر دل جگر ما چمن

ز عدل شاه جهان دار سینه دو تیغ / بغمزه گو زنه بر دل دگر ما چمن

هزار بیشه بردی بجا که با آذر / بیز بر دل بنجه قدر ما چمن

نهید در شکک مصور از جام / بجمد کا به را اعضای شیر ما چمن

زبانش کشته خار ازان بر دل کسی / مهابش ز کف گرگ کینه در ما چمن

[illegible]

[illegible]

مصلح الدین سعدی شیرازی

ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری / درویشی اختیار کنی بر توانگری

ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد / تو نیز با گدای محلت برابری

گر پنج نوبتت به در قصر می‌زنند / نوبت به دیگری بگذاری و بگذری

دنیا زنیست عشوه‌گر و دلستان ولی / با کس بسر نمی‌برد او عهد شوهری

آمد ره(?) که بر سر بسیار مرد رفت / این جرم خاک را که تو امروز بر سری

آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت / دیگر چه چشم داری ازو مهر مادری

این غول روی بسته که [illegible] / دل می‌برد به غالیه اندوده چادری

هاروت را که خلق جهان سحر ازو برند / در چه فکنده غمزهٔ خوبان [illegible]

مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف / با نفس اگر برآیی دانم که شاطری

با شیر مردیت سگ ابلیس [illegible] / ای بی‌هنر بگیر گرازی به کمتری

هشدار تا نیفکندت [illegible] نفس / در ورطه‌ای که سود ندارد شناوری

سر در سر هوا و هوس کرده‌ای و باز / در کار آخرت کنی اندیشه سرسری

[illegible]

شبها در دو خمارم [illegible] ایام [illegible] / دلم را انشا [illegible] [illegible] کن

[illegible] چو تو بر [illegible] / ز انوار تجلی جلوه در کار [illegible] کن

[illegible] / سپهر با بصر را [illegible] کن

[illegible] / نفس را از [illegible] کن

قبول [illegible] / [illegible] کن

چو [illegible] آمد در کعبه [illegible] / حرم را از دلم [illegible] کن

ز نور [illegible] دل [illegible] / [illegible] کن

[illegible] / قیاس اضطراب عالم [illegible] کن

[illegible] / [illegible] کن

[illegible] / [illegible] کن

مرا هر دم [illegible] / [illegible] کن

[illegible] / [illegible] کن

[illegible] / چو گوهر [illegible] کن

[illegible] / چو [illegible] این [illegible] کن

زمانه [illegible] این [illegible] / [illegible] کن

[illegible] / مبادا [illegible] کن

[illegible]

[illegible]

الغصه شور فتنه در سرو
که پریشان شود ارو دستار
بگر شو قیم تا کجا و سکون
کوه عشقیم تا کجا و قرار
خنده زان روی چو مد دل
گت نداند فراق گریه زار
کار رت از دیر و کعبه بر تا
عادت از فتنه بر در خمار
پر کعبه کجا فرو آری
در خرابات اگر صلا بار
تا بهوش خودی عاری گوش
پیش الحبس سوی آنکه
چند باشی رفیقه بو قلمون
چند گردی رقم چو پرگار
آسمان در نمی دهد در
همه ماه و سال تست بر و را
پیش باز ما بی رازان
وقت خود را بشو ازین دستار
بر روای خواجگان سخنم
که فروشند بر سر بازار

[illegible]

خضر عشقست آنجا بس باش
نردبه آنجا عنان همسته تر
آسمان آنجا بود آستان
جبرئیل آنجا بریزد بال و پر
زهر شیران شود آنجا آب
باپشه آنجا نه اری تاب اگر
جان دهند آنجا برای درد دل
سر دهند آنجا برای درد سر
الامان آنجا که شد از الامان
الحذر آنجا که شد از الحذر
عقل از سودا همه سرگرده
کوه از غوغاش زیر و زبر
گوش هوش آنجا کر و کور
نیست بیش آنجا کور و کر
رخنه او خبر آنجا بی خبر
پا شکسته او جبه آنجا راه بر
گر زد آنجا دم از جمع نظر
گر کشف آنجا حرف شعر و شر
هیچکس آنجا نشاند مال و جاه
هیچ کس آنجا ندارد زور و زر

دیده بر دوز از خود و از دیگر
خود بینی اندر میان او او انگه
خود بسوز و هر چه خواهی بساز
خود بیانه و هر چه خواهی بر
در کلاه فقر می باید سه ترک
ترک دنیا ترک دین و ترک سر
بو العجب طرفه طرز آن
جمله با هم ولی است از یکدگر
دور از یکدگر گشته و آه
در مذاق یکدگر شیر و شکر
جز نشوی آنجا که رهان
جز نجیب آنجا که
که نگیرد پریشان که دل
در ربوده همچو گرگ از یکدگر
در هلاک افتاده از بهر هلاک
گرده خفته چو سگ که جهد در
جای در ورزند و دوایم در گذر
پای در دل دلان و هم در خطر
جسته و طلب ایشان سرفراز
دین و دنیا شان منحنی

[illegible]

نرخ در رند و چون شیر شکر
خنده وین تا زیر و زبر
پاره خواهی کرد و پرده دریت
تا توانی پرده مردم مدر
نیک می خواهی خواهی مرام
هیچکس را نام به هر کار بر
از همه شان بر زد گریز
و ز همه شان بر زد گذر
ور از آن کس بماند نام بخشم
ور از آن در مانده نام حاکم
مردم از دست دو
که به پهلو که بشنیده که پسر
بر در شاه طلب شیر خدا
الغصه ما نو باش
یک نفس از هر شی بر آر
شهر داشی از ره گذر
نرود دیگر کو آنکه سرنج
تا نشان او تو نام گرد پر
[illegible]
تا نخواهی سر تو نقش بشر

[illegible]

تا کرد پری ... [illegible] / چو آنکه ... [illegible]

[illegible]

در عشق ... [illegible]

این گفت ... [illegible]

[illegible]

دروا دو غم چو به درد شت
هر دم قدم استوار تر شت
مسکین پر شر بچاره درماند
واشک بوش چاره در ماند
چه اگر گشای در جا داشت
چو خویش بگرفت از ان جا داشت
از غم بر خویشتن خواند چون یار
در کوه کهان دمیده یارش
کان ماه نه در کوه زیر دولا
چو نبد در پی سنگ گشاه
از حلقه گبه راست بر
کای شیده داکم رکم
او جانبست اکثر بت
دیشم هم اللهم فرزارت
پسر قافله داد از کرده
برک ره کجوب زکرده
جسته و دا ز بهر دشتی
دهد ز دره دلم تر زی

[illegible]

[illegible]

چه پر این لطف و دل اسپدی
چه پر شعیه زکر مروندی
مضراب پیش از مهر آوازه
صد رشته جان گیست دراز
او ماننده زار دو جران
عشق چو او دیده یاران
هر چند بیش گشی
این اور کر تر آن گشی
دو چهره او دل برش
از کف خود کشیده یارش
آخر چو شر از باد شر
از عشق برید زار کشر
رو راست زار درد آه مردم
خار دل خود و آه مردم
بر آورش جو پش رکنده
تا زو نفسه بگیر شرار
نشست اگر بید اشر
کای جکم بر پیمال بر شر

[illegible]

از محنت تسلیم [illegible] آمد
مجنون [illegible] دید [illegible]
گفتا [illegible] لطف [illegible]
در دل [illegible] تسلیم [illegible]
هر کس که ز تسلیم [illegible]
گفت این [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
هر صورت [illegible]
از جور زبان [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible] سیاه کاری
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ارزنده و منظر دو دام — خیده سوی کوه دوش مالام
چندانکه دریچه برخاست — اماشیم از بد زمانه
بگشاد دریچه دیوانه — ارزنده به خوانش کرباد
برسم ارانکه تا قیامت — زین تنگ شود شکسته دامت
چیدش به شنیده بد با تو بر — لیلی پرده است مجمر
پرخاش او را آب تا مغ — دیوانه کشیده آتش تیغ
الحاکه نه روزگار نه در — مرغ و نه باد راکه در تو

لیلی نه که لولوی نشسته — پرورده بهار ناشکسته
جان نه از روی آن که کاشی — دلکش از آتش هوا با
گلدسته باغ دلنوازی — تجاده کو عشقبازی
گلزار شکفته ما جا بهر — از باد و غبار بیگاهی
رونق ده نوبهار خوبی — قیمت شکن بهشت و طوبی
میکال کرامتی ملامت — طرح افکن فتنه قیامت
پرقشه آفتاب روشان — سرحلقه عنبرین مویان
سر شوه بلاد ان همه فزوده — بالا کشیده ورع کشیم
از شرق طلعتش نقاب — هم روز بر آید آفتابش
هرگل که ببارد ماه عشق افزود — با یار مرا ز داد عشق افزود

[illegible]

[illegible]

کو بنده عشقا هم کزین راز — نیم برش و شوم و در آب ز
کعبه شد ملازمان او درو — میدان رقیب که توان کرد
این عمره ها عاشق خواست — وین قصه فسانه جهان نیست
این در تب عشق او داشته — دانی اسب عشق این یاهم
این بود و هجر خویش داد — وان سلسله کرده بی کسانه
چیزی کرد طلب عاشق گاه — کو واری خورد کو از دو اناه
در چاه به در طلسم نهی کرد — کار و نکویه کرده تحول آن دارد
مسجدم از دماء لیلی — رخ بنهفت چیز پیسیلی
تا که نقش بهی پیش می‌رفت — شرم حیران عشق دو دست
با نیکان کرده کار کون — بودم به سر از کاه و مجنبیم
دیدیم سکه کو تماشا — با جلوه آتش جو غب تو
سیکر دی سرو دو کی لکاهی — دل یاد تو کشیده آهی
حالاکه رجوار دیده روم — چیز مستطران وزیده بوم
منشانه عزیمتی رازم — با خود کنار جوی بیادم
کاری از وادی بوت کشیم — وزدی بر تو طلوع داده
داری خبری بهیک دم — کایزد دم تو لولی نازم
از تب شرح توان بگویم — بچیزی از زان بنده و در دوشش
تن آرام بوی او عزیم — درمان تو یادش طبیبم
جیبی عارضه نزار نوشته — حول داده از آب دیده

[illegible]

[illegible]

باران که بجوش دمیدن لاله — آورده ز خنده یاسمن را

زان پس بریاش نبیره واله — کز دیدن آن کرشمه بار

چمن سبزه ز خاک بر آورد — طاوس بهار پر بر آورد

در هر بلکه گل از چه لاله است — شبنم بنشست و سبزه برخاست

از قطره ابر شسته گوهر — اشکفته و لاله پر ز ساغر

هر گوشه ز رنگ و بو فتاده — کافتاده بکم ابر زرد

از ابر چکان به گور جوش — چمچیر بخار دیگ بر آتش

هر خار ز گل کشیده خنجر — هر شاخ کشیده جوهر

گشته ثمر از شجر دمیده — هر بیشه آراسته پرده

در باغ بنفشه سطرا — بر آن کسی ریشه بپا

بر کسی شجر بیتر — از آمده نخچه بند تقدیر

از جوش گل و بهار سنبل — چمچیر سواری نغمه زا گل

گهواره زمین شاخ حور — گز نخچه های ابر

هر چشمه چه بار آتش — بر آورده خنجر کش

از سنبل چو موی کام — نیلا بنفشه ز ده دام

از لاله وان لپه کهکشان — با قهقهه کوهسار

کبک از هوس بهار در کوه — شد شاخ شاخ کوه

آهو که ز جام لاله سرمست — رقصان شده کوه کوه

[illegible]

چو در شدم بزبان خانه داد خود دیدم

کسی که در خور او کم بود جهان داری

زباغ شکر گل سجده آستان الصدر چیدم

که شکفته نیم نرم کرد گلزاری

بنجه [illegible] و [illegible] ردی بی

عجب [illegible] نشستم همی خواندی

رسید [illegible] که مستی آغوش یار آورد

زدیت منقل زرد [illegible] زمام [illegible] شماری

ز آن [illegible] که مرا [illegible] ایام

که بعهد تو یاری [illegible] عیاری

[illegible] نگاه در جام [illegible] گردم

که سخت [illegible] وجود بر کاری

همیشه لطف تو بر دوستان شود [illegible]

مدام جور تو بر دوستان [illegible] جاری

زمانه چند دل [illegible] آزرد

بکار شاه [illegible] سیم [illegible] دلداری

منت حلال کنم [illegible]

زمان شاه [illegible] این همه [illegible]

[illegible]

ز عدل است چنان راه شر و ظلم و فساد — که زلف خوبان کند رسم طراری
خطوط جبهه آیات تو جوانمردی — صفحات طلعت او مایه نکوکاری
شهی که بعث [illegible] سبز نکرده — نه آنکه رحم آورد و بسر باری
ایا شهی که نه دیدت ازین [illegible] تو — چو بخت [illegible] روی سرداری
تو و صلاح طبع تو و امور مهام — سزای ملک و سزاوار مملکت داری
چو آفتاب جهان گشتی در همت — ندیده [illegible] هر کاری
توجه همه عالم ازین لطف پدر — ترا زمانه چو کوکب که نوازی
سپهر [illegible] کند که داند — [illegible] روی نکوکاری
زمانه هیچو تو دانا ندیده خواهد — [illegible] دوام خوش [illegible]
بزرگوار خدایا [illegible] تو تیم — که [illegible] گویم و دانم [illegible] داری
مرا سواد خطر نوشت تقدیر — درین سخن نه تکلف کنم نه [illegible]
کرمی دیده دل خواهم این [illegible] — ز جهت [illegible] کرده [illegible]
که رود [illegible] آفتاب منیر — که شه [illegible] اقتدا [illegible]
ب که ایا شهی که [illegible] — با شهان [illegible]
ب [illegible] — ب خدیو که [illegible]
ب بلاد که [illegible] — ب قلاع [illegible]
خدایگانا تقصیر را چه عذر آریم — که شرمساری [illegible]
چگونه شکر عطای بی‌اندازه گذارم — [illegible]

[illegible]

حکیم عهد [illegible] او تواند کرد — هزار [illegible] چو فانوس [illegible]
ز بسکه ازین [illegible] شمع او باید — شب سپهر کواکب نمایان [illegible]
[illegible] ساغر از [illegible] ساله — روان خرد [illegible] جوهری
نمود بچه مرجان عروق [illegible] گشت — هنوز آن [illegible] گشته [illegible]
ز جام [illegible] — خیال [illegible]
کند ز عکس [illegible] — بر آسمان [illegible]
چو ماه [illegible] — سحر [illegible]
چراغ [illegible] شمع [illegible] جام [illegible] — شب [illegible]
چو [illegible] هوس [illegible] مردم — بهر [illegible] دهان [illegible]
روایت [illegible] نسیم [illegible] — که شاه [illegible]
[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — کند [illegible]
[illegible] — صدف [illegible]
چه گلشنیست [illegible] — کند [illegible]
زمانه [illegible] لعب — [illegible]
ز نعت و منقبت [illegible] — کتاب [illegible] فضل [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضا

دریغ و درد که کردم بسی بجود دیر

گرین طلسم برآیم شرر زنی تقدیر

[illegible]

[illegible]

زلف چکیده در رزم تو با بسوی آن | چشم سیاست در رزم روی
از پی چشم دولت اینکه در ایام بهار | خار با حمایت عدل تو با گل
فلک از زینت انعام تو پر کوکبم | گرچه سر با سرش از روی عطف شکست
وهم را دست تقرب بشرفی از | گرچه نه کرسی کرد اوش برود ست
نام القاب تو کز لوح جهان محو مباد | زینت چهر بیاورد جمال درست
تا که حمایت احکام فلک طبع جهان | قابل نیک و بد حاصل نفع والم است
دست حکم فلک از ملک جهان کوته باد | دولت را چه رسید آورد و چه کمست

چون ز زمین طلعه شد کشیده | افاق ساحت کیوب عنبر سای اشعار
پیداش کرد دخیره میدان آسمان | شکر ملال چیب سر چوگان شهریار
و دیدم ز سیم بچه زرین لوح لاجورد | و ماه که گوهر بستم کوه نیکار
روی فلک چو لجه دریا و ماه نو | مانند کشتی در دریا کند کنار
یا در مثال ماهی کوثر میان آب | آهنگ در کشیده او کوه آشکار
یا همچو تیر آمده بیرون ز بطن حوت | اعضاء رگ زده دریا کنیف و راز
در معرض خلاف چند ز مرد و زن | و میش در لطف زده حلقه در انتظار
من با خرد نگر به جلوت شان فهم | گفتم چرا این همه الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب از نگار | رنگ کار کاه غیب بسی کرده نیکار
این شاهد ارکی بسر این بحر خم نشو | از گوشه ابرو ز کنه این نغز گو شوار

در جب حال خود سخنی چند داشتم | لیکن ز بن یکا کلمه کرده ام احتمال
کای آفتاب روی زمین نور دادگر | وی سایه خدای زمین سایه دادار
ما از برای نظم مصالح درین جهان | کس را درون پرده بعید ز حیار
جوادا دولت تو که نظم جهان ازوست | باوا چو نظم فر احد الدهر پایدار
ملک تو همچو نعمت فردوس بی زوال | عمر تو همچو مدت افلاک بی شمار

کستیر چو او شش عدم و آخر قیامت | در حق او که تو شاب و لجاجت
بنیاد چرخ بر سر آب بی قیل | پوسیده در جگر دوران خوارزمیست
شکسته اینکه گرشش زر روزگار | روزی ره مهلتی دهد کو با ایران
واش مشو نعمر در خواب غفلتست | آنکس چو حیا باش از کاش ممکنات
چون طینت زحمت و حرکت شتافته | کرده و طیر ز تو گزند هم از
نه نه ازین میانه تو مخصوص نیستی | بر هر که بنگری همی داغ سلسلات
ز ممکنات فلک نیست مسخر | او هم اسیر و هست در گاه کبریات
وین آسمان چو بهر غلامیت تام او | بنگر چگونه دامنش از بار غم دوتات
همره شنه زاده مرده کت چشم عالمیست | ترو نی از لب سیم وابع صفات
ز کین خلاف اخر د طلمه نعمه نور | آتش عدو و آب بر در جهانیاوات

[illegible]

ملک خدمت ثابت و باقی بود ارکان — عصمت ایشان بود حرز ابدان او

آثار صنع خالق عالم در کتابت — خیر فرمود نه حق را در آن حکایت

[illegible]

سال و ماه عمر ابد بپوشید در خیابان عرسیم است و جمله فضایل و کمالاتش در معرسا کمان سپهر چشم کاو بعث اماکه

بر خوان هنر با بسته اش المیان نماز زده و نجم سکر و میانش در زیر کام و زبان لکار زده زبان سکر خود کرده است

بیدل زر و سیم میانهای هنر و را سکیر و بخشیدن عطا و عطایای دلخواه هیچ خوان نیک گیرد با اظهار

[illegible]

ولیت قافیه و شب ردیف و ملاک کیفیت و سینه پاکیزه زبان و عرق ریزی عمر و سحر خیزی

خواب و راری حاصل و در بوته قبول و امثال اینها در حیطه کتابت اوست که کس برای جهان

اران پر آوازه است مرقوم گردید الحمد که چه تمامش برانه بر ترقیات جوانی نازم و دوباره

[illegible]

آسوده دلا شکار ما نیست | راحت ز درون کار ما نیست
زان قامت آن نهال خیزد | کشش ز طاقت تحمل بار ما نیست
باور مکنه اگر بسوزم | کس در دل بیقرار ما نیست
دل شیشه و وش چه سازم | دیوانه بجستن بار ما نیست
فکر سر خود نکنیم کاورا | پروای دل فگار ما نیست
گویم مراد دل شکستن | در طالع روزگار ما نیست
هر لحظه که کام دل شکستیم | امروز ز روزگار ما نیست
هر لحظه ترا ز دم شکایت | سودای تو کو که کار ما نیست
کردیم بسی امتحان کی را | دیدیم و دل کار زار ما نیست
کردیم بسی امتحان کی را | دیدیم و دل کار زار ما نیست
هر جنس بری حریف مائیم | هر زر ده و ما شکار ما نیست
شاید که کنیم ناز بر چرخ | عمر شیشه مگس بار ما نیست
هر چند که تکیه گاه ماییم | هرچه که گوهر کار ما نیست

نشستم و خو کنم بهجران
کز جای برو فدای جانان

هرچند وفا نگویی با من | دستش بدر ما کنم بدامن
دزدیده نظر به من نگویی | نقدی که بگیریش ناز دل
شب نیست که خون دو دیده گم | کوکب بشوم ز مردمان
چشمم مسوده با نسیم گیتی | هرگز برسم به جان من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرماکه بر دلم چو حلقه … راهم ره زبان و اندر دل

بنشینم و خو کنم به هجران

در جان رنجه فدای جانان

ای وای که آن سوار چالاک … از تک نه نهد دم به فتراک

نقاش ازل بعشق رنگش کجا … ما عیب بهار ناب ساخاک

ما قطع حیات خود نمودیم … هم کی تمنای سینه را چاک

واقف نه از فروغ رویت … کان شعله چه سینه کرد ناک

جز ناله تو بی کشیده … ای جان جوش دو چشم نمناک

دیگر نشود بهیچ سینه … خاطر که گرفت جوهر پاک

تا سایه نگاه ما فکندی … در سایه دست جور افلاک

پر ما که آن حال چو بی چشم … هرچند که کردیم ارجاک

صد سنگ که بنشستم برک … از بود و نبود شد و غمناک

در راز تو کشتم آهی … ما سینه نکنیم چه چاک

در راز تو خون نم سنبل … کاهی و جهد دلکا در خاک

بنشینم و خو کنم به هجران

در جان رنجه فدای جانان

چون نیست زبان و دل هم بار … در دست چه سبحه و چه زنار

چشم نگاه هلاک و در دار … تا کی دل سینه برابر بار

دکان برچه کر باک چشم … سودای تو کیسه خونبار

[illegible]

رگ گر دست دهد ساز دهم [illegible] | مرا خاطر در شیشه اگر [illegible]

[illegible] نظر | که چشم چشم [illegible] نظر

این چشم در سینه محمور [illegible] | نگاهی گر [illegible]

[illegible] | که گشت [illegible]

[illegible] چشم [illegible] | [illegible] آهی [illegible]

[illegible] روم [illegible] | که مژگان [illegible]

[illegible] خیال [illegible] | که [illegible]

[illegible] خیال [illegible] | که عشق [illegible]

قدم [illegible] جولان از [illegible] | عصا در کفم چه [illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible]

[illegible] جوش [illegible] | که [illegible] حلقه در [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دم [illegible] نظر

مرا دل [illegible] | [illegible] خواب [illegible]

[illegible] | که [illegible]

دل من [illegible] | که [illegible] مرده است

بیا [illegible] حسرت [illegible] دل | [illegible] حسرت [illegible] دل

[illegible] چشم [illegible] | [illegible]

[illegible] جوان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

در گوش [illegible] سخن [illegible] | چو آب [illegible]

لب [illegible] | تبسم [illegible] در آب

دل [illegible] سینه [illegible] | [illegible] چو [illegible]

[illegible] دل | که [illegible]

[illegible] آتش [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

چو [illegible] | [illegible] خود [illegible]

[illegible] دل | که [illegible] دل

[illegible] | [illegible]

دل صاف [illegible] | دل [illegible] الف [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بیا [illegible] | چو [illegible]

که [illegible] آب [illegible] | [illegible]

[illegible] | هم [illegible]

[illegible] | [illegible] تسبیح [illegible]

که در [illegible] این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

چشم مست و روی با نظیر | گوش من ز حرف دل‌پسندی
از بهر نگاه خلق هر سوی | افتاده چو بی‌کسی کمندی
پهلو به نگاه ما سپاها | بر خط طرار گشه کندی
عمری که طلب کنیم و بینیم | [illegible]
می‌نوشم و خو کنم به هجران
گر جان برود فدای جانان

با پرده برای بر لب بام | کار و اثر شود به جام
روشن شود از تو چشم اختر | امیدست از صفای انعام
دل لذت خواری در باقی | در خلوه دگر نگیرد آرام
درد دل ما کشی نیست | این کار نشود به انجام
کامی دگر از پی نه دل | بر دارد اگر رخود یک کام
دیگر ز دعا درشت خواهم | گر بشنوم از لب تو دشنام
با آنکه رنگ وفا ندانم | بر نامی دگر نشینم بنام
ما و سر و رنگ [illegible] | ما و ره آن و دردی آشام
بی عیش سیاه مرد یا شور | با یاد تو ساعتی به جام
بی‌درد و دوا نکرده آرام | بی عیش درین کنم آرام
گفتیم نکنم پای بوسی | چه دست [illegible] کام
می‌نوشم و خو کنم به هجران
ور جان برود فدای جانان

[illegible]

زهم ره پای [illegible] | چو زلف [illegible]
کی را که [illegible] | چه آنکه [illegible]
کرم نامه رد [illegible] دل | [illegible]
[illegible] | جگر گوشه [illegible]
[illegible] | [illegible]
این دل مرا آوان [illegible] | که [illegible]
یک طرف [illegible] چشم | در آن [illegible]
[illegible] کنج آلهیت دل | [illegible] دل
[illegible] آلهی [illegible] | [illegible] هر چه خواهی [illegible]
[illegible] | [illegible]
کی را [illegible] خدا [illegible] | درین [illegible] خدا [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بر [illegible] ارکان [illegible]
درین نقطه [illegible] | که بر ذره [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] | [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] این نقطه [illegible] | درین نقطه [illegible]
[illegible]

[illegible]

در خانه‌ش چو شیشه بشکند / دیوار و در تو کار دیوار

روی چو سحر کرشمه از تو / می‌ریزد خنده هرزه از خود

زان کار بروی پر کشیده / کشته تو ز آه پرستار

با آنکه نداده دل از دست / زاری کنی ز عشق انکار

در کار تو اگر کسی از آن / معلوم کنی که چیست در کار

شستیم چو دست خود از آن / بستیم میان خود زنار

مطرب بستی تنگ بر آن / ساقی پی رقص رود ار

سر دادی اگر نگویی / نیزی ز خود اگر برون دار

گاهی مستور کنج خلوت / گاهی منصور بر سر دار

گاهی زنی دگاه راه / گاهی مستیم و گه هشیار

کو از نظم مرده گو بسیار / [illegible] دگر با بار

رخسار زدست [illegible] گشته / زنهار روی [illegible] رخسار

انگار بکن [illegible] / از انگاره [illegible]

از دست من گوهر چشم / رو بنه [illegible]

بشنو دلو کنم بعوان

گر جان رود فدای جانان

آشوب شده شکر خنده / زخم به نمک لبان اگنه

آن زلف بطره پریشان / دین و دل ما زهم پراکنه

تا چند دهی مغان وداری | شو از تو خنده او خوش برآید

مشتیم و خوکشتیم مغان

گر جان ربود فدای جانان

آتش زدستم بانم آتش | گر آتش کشتم انگه آهی

چه آتش انگه که چهره [illegible] | شود [illegible] از درک [illegible]

چه آه آهی که چهره از دل [illegible] | نسوزاند دل [illegible]

مرا [illegible] عشق بسی [illegible] | [illegible]

ترا خنده و مرا [illegible] عشق | ترا خوزد و مرا اگر [illegible] عشق

ز عشق از هرچه [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] پاک از [illegible] عشق | [illegible]

نه انده عقل [illegible] عشق | که عقل [illegible] عشق

خراب [illegible] آتش نماند | [illegible]

نه انده [illegible] | [illegible]

و از عقل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

دلم خوش [illegible]

[illegible]

اگر [illegible] | مرا [illegible] گردند در چه [illegible]

نه [illegible] | بچیم [illegible] در مانده‌ام [illegible]

سپرده مطرب مجلس ملال [illegible] | نجات خلوت [illegible]

گنهم [illegible] مرا احوال [illegible] | [illegible]

[illegible] خلاف [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] وانه [illegible] | که [illegible]

و گر [illegible] | [illegible]

ز [illegible] لطف [illegible] امید [illegible] | [illegible] احلال [illegible]

اگر [illegible] | غبار [illegible]

توله [illegible] | [illegible]

[illegible] که مرا [illegible] | [illegible]

سحاب لطف [illegible] | [illegible]

گرم [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

بوت [illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible]

فلک [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

پیکم شد از این پس همه خاص حضرت
ای همه روی توست قبله مرا
طوفان طلب نوح من آن کرده
گر هر چه را گنج است ام موج جم را
امسال گل عیش ز نشیب زیاغم
زان بر سر چهار زیم لالهٔ غم
دل سلطنتی تو و خورشید سایه
کاین صیرفیان نام بد انبند درم را
واری ز سر زلف تو خواب پریشان
بر بخت چه تعبیر کنم حالت عدم را
در بیت ز نخواهد بهها خو شم
رف لکه در آغوش کشم گنج عدم را
ما تیمه و چاره چیم ما ره نویسم
ما صفحه در دیدیم و شکستیم قلم را
الحال که نظر حرات روا نگه
ما پیش از هر بهاییم قدم را
با لعلی فصیحم از سخن مست
اینک شهود طلبم حد ازم بلا

[illegible]

[illegible]

غیرت کرد از ایشم ابد — زین دعاها جواب من بسیار باد

[illegible]

دل نه دانم که در چشم خیال آورد — رنگ هم نکوه دل از جا نبرد
اینقدر دانم که دل رو در اره کرده — زین ماجرا در بعد شمار شم ما

[illegible]

جزو [illegible] اعظم الطالب
الحمد [illegible] کان [illegible]
[illegible]
عاشق ترا [illegible] حس شود
ایکه راحت خوشی [illegible] طلب
سالک ره را که [illegible]
آسایست کر توازان [illegible] طلب
هرچند اگر که [illegible]
در دل کوه کن [illegible] حسرت حلوا طلب

[illegible] طلب
[illegible]
دمی [illegible] طلب
حشر [illegible] که از [illegible] دنیا
[illegible] پا رو چو کسی [illegible]
[illegible]

محمد عربی آنشه حکایت کن / که گوهر زیب قدر او را لولاک
قمر بجلوه چرخ از عروس معجزه اش / نمود گرد گریبان چاک
جهانستان ز عطایش جهان شده مسخر / که نیست در دو گیتی جز به نام او مبارک
توان براق سوالی که در شب اسرا / گرشمه ریختی از سم گلهای چالاک
مجره بار شبی جوابد ایجال عمر زیست / که در رکاب تو آماده فتراک
اشاره تو اگر زود ساعد شب نجشنه / بهر که چرخ و ملک ازین کند سجاک
گزند جرم ملال جرم را تو علاج / چنانکه علت فقر کرده را تریاک
کجا فلک کمال تو بابی عقل رسد / که غالب است آرا انسوی کشور ادراک
بسوی من نگر از لطف یا رسول الله / بهر زمن دل پر خون درهم مسک
شود چو چشم ترا ابر گزار کشتی عرق / دمی که قلزم خون آب دل زند کلاک
در آتشیم چو دوزخ ز سوز سینه و ما / چو قطره قطره ابر رحمت تو بر خاک
سحاب لطف ببار از پی گناهکاران / که حرف نامه عصیان ما بشوید پاک

چو در شکوفه گل گشت باد خزانی / که او رخت از سر کلاه کیانی
زبانهای اشجار از باد دستی / نسیم خزان کینه زر فشانی
بتاراج برگ درختان زمانه / کند موذن باد کوشک خزانی
شرف طابر بوی بستور / چو دست برد بر کز مو تلقانی
از آنجا که ز شبرنگ رنگ رزان را / که خورده می زیبا بناو خزان

به چار سی قرآن که او راویه / که فیض موجود در دور فانی
علاوه ما و ایا ملک هستی / که واش مای جهان ز آب باشد
زحل کز مدرگاه و مدر زرش / نور زر و کوشیده پا ستاند
فلک از ملال و سپهرش کمینه / بگل غلامان بهر و ستاند
بکلبه ور و گر نسیم لطفش / ز لطف نسیمش گند گلستاند
وگر باد مهرش وزد سوی گلشن / درخت گل آید بآتش فشاند
گر از مهرش اعلا شود زاغ کوران / به صد پایه بر تر رغانا مکاند
کجا با همای سپهر بارگاهش / تواند زدن لاف هم آشیاند
بر فرق گردنکشان سپهرش / کند خسرو و مهر ارسا پاید
اگر زاغ بر بام قصرش نشیند / کند بار خجل دعوی تو اماند
عجب بود از بارگاه زرش / اگر کهکشانش کند آستانه
تو آن اول گرانمایه در گرامی / که چمن جوهر اوات نیست باشد
سمند عبد بیتقطیع مرا حل / کند با کیت فلک هم عنانه
دو آنم که کلک جون چمند / بگو زر زرد شش بر آنچنانه
نماز طرب گستر و برت / بروی زمی دش چمن گستراند
خواب از پرتوی گونه گر / که ای همچو خسرو ده مرکانه
که رودی شش از خاک دوش / ز اوج اتمت جادوانه
درین دشت از جور گرگ حواد / مطیعت اگر چه سلم شبانه

اسپه راز کُه در رسی گرد چو سنگ — شهاب آورد از پا بستانی
وگر چرخ زنجیر عدل از مجره — به بندد به پا بی تو شیروانی
زمین شهابش برای سیاست — به ترمی کند تیره هر سو روانی
چو ماهی جشنه جوشن سکه — بدیشان اگیر دبر خصم روانی
نهند از سرای جهان بار رجر — بارسنگ بر منزل انجمن
بهر سو وشان هاین از احوال اشال — چو آتش نبرد پس از کاروان
برهایت بار شقی پرگار — چو آلود لب از می لاجول
جهان سپاه رزد برودی نهبت — که از حرب آن مار رودی نشانی
زمین گر سپاه سمندت بعقده — بدشت عدم چمن عسکرش شاه
وگر چرخ اطلس رود بر خلافش — روان چو کرباسش ادهم فدانی
شها داوا زین باک پاس رهانی — فغان از حنیسان آخر زمانی
بصوف وسقرلاط شان کی رکی — بهر دم ز دو سپاه شان کر کرانی
هری خیمه اهل نجهی زمین گیر — دوی خیمه رخت بار رسانی
همه صاحب اسپ و استر و کلیم — زبانا قابله قابل فر مرانی
سزاوار آنچه گر اسپ و استر — کش زر و سیم شان زر طلا توانی
پسر آنکه شیر هاکی پیش هرگ — بصحرا در تنی باخر سارنانی
بود خوبتر وصف صوف مقع — بکوشش خرد شان ز ربع المسانی
زبا را آید چیش بکانه — پرسنه هر یک زلوک نهانی
که دیرو حیس از طلا نجا کدم — میکرد و هر روف صوف و طلانی
زبد سان طلا زر کرش شاه — زمین گر سیه سازه از نادرانی

[illegible]

از چه رو کشته چنین سیح گل از شرکوه آن — محل مشوده اگر شعاعش ازل
لاله بر سر زده از سنگ بر پا کوه — گل برون آمده از چاک زبان تا بر بل
کوی از کشتی آن سپه بر تر شده — از دم تیغ جشنه از هیکام جدل
سینه آرای از احت عاقبت — وال ملک و علی احوال پاسخ دیر اجل
بافت جیب کسی ملک ملکوت — عالم اسمند کی ادیان و علل
عکس اگر بطی نظری است شاه — سوال شم و شان بافت امرا علل
پیش درگاه تو چه ساز بود در جاه — کر چه پو داره چرخ زیب اجل
استوار گوار مصیح اهنه او شده — سر ارده گریبان ابن شخص ازل
پیش ما صبر اگر از حفظ تو پیش سری — هر کر از صال گاه در نه مستقبل
تاف به خیمه گر از خیط زرد مهر رخش — سانه بنان تو بی سیس زانوی حمل
زین همه خرشه فلک هر طرف از جیش هلال — طبل باریست ز انقیه بر این مکمل
شبه و ش بوقوان شیر بر طرف شاه — خبر محمل داری چشم لب را حول
روز با فر روزگار اتفیه تکمیل شده جلال — در فلک عطیله از دار انه کوی جدل
پرزند مرغ عقاب اگر سر اند ورا حیرت — بال از زین سکه در شد از داعیه شکل
خاک سیاه آن شو بهمه باغ حسن — به پر اپشان سیکیر که نه تو جل
ارزد به صدقه شد از موج خون — که میان سودا این چرخ زر سرمحل
دام میشه حال کرد در بر — کو بیش فشار که جابه سحر است آل
شهر آشوب چه دانی کرانی بگذار — توت با اگر است محکم محل
گر نه بی اجل از حسین ملال شده — صد سال بن مهرت بجو در زن محل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گویمت چه بارها دولت دل آشوبگر | که پیش دولت ... [illegible] دلداد
دگر مگو ... [illegible] عشق خواهم کرد | که ... [illegible]
که بحر طبع تو ... در معانی شعر | همه غنیمت ... [illegible]
بر آن ... که نظر ... [illegible] | بصورتی ... صورت ... [illegible]
مرا همه پند ... [illegible] | که ... [illegible]
که گفت ... [illegible] | دروغ گفت ... [illegible]
فراخ حوصله ... [illegible] | که سیم و زر ... [illegible]
... [illegible] | طریق ... بجز ... [illegible]
از این سخن ... [illegible] | تو خوش حدیث ... [illegible]
کجا ... [illegible] | چرا همی ... چشم ... [illegible]
که آفتاب ... سحر | که در ... [illegible]
نظر در آینه روی عالم افروز | مثال صیقل آینه ... [illegible]
برات ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | که این ... [illegible]
چو در محاورت آمد ... [illegible] | کجا ... [illegible]
نسیم ... [illegible] | چو مار ... [illegible]
مطاع تو ام ای ... [illegible] | مطاع تو ام ای ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | اگر ... [illegible]
مر این ... [illegible] | ... [illegible]
که ... [illegible] | ... [illegible]
مرا ... [illegible] | ... [illegible]
چو ... [illegible] | ... [illegible]
اگر چو ... [illegible] | ... [illegible]
که ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | که ... [illegible]
هنر ... [illegible] | که ... [illegible]
برای ... [illegible] | ... [illegible]
همیشه ... [illegible] | همیشه ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
حکایت ... [illegible] | تو خوش حدیث ... [illegible]

کمال اسمعیل

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

پیکان تیر غمزهٔ تو در دل من است
در سینه دوری زخم خدنگ جان است
طوطی عقل در هوس شکر است
بر سر همین نه چو کس زانکه زاده است
تا بدر وصل تو یار خرم جان
بر گل گلی ساده بار غم جان است
لعل تو شتی بستم غم و بسوخت
من سیم لذت حلاوت آن از دیگر است
از آزار دوری سر بر لب تو اگر
دیوانه وار گه
تا از دوری روی تو دلم خون است
وانم ستم سر بر آستان است
چون در در آب چشم این گریه
گرباد و ارم این سیل خارو است
پا از میان کار غم آورم بر آن
گر کردم غایت صدر کتاب است
سلطان شرع حل و عقد
بر خلد و آگاه از اقتدار است
در زمان سبب ستم بهادرانم حجت
تا او در آورد سر حاجت است

[illegible]

[illegible]

خورشید چهره نور تو روشن شود
گرد آتش دوری سوی خاک خاکدان است
مبسوط خصم دست تو چه آن بود او
بهر سوال داده در رنگ دست
بر روی گرد شب پای تو آن رنگ خار
زیرا که داشت بهر تو بر گرد کار است
پهلو زد تو هر آنکه بهر گوی خار
بر سر و گریه چه بود زانکه داشت
وانگه تو بر بهر پیش سحاب تو خوش
خانه چو سرو خانه کنده از آن است
بهر قبول گیسو بهر شمار تو
بنگر که چگونه داشته ام بر لطاف است
بوی خاطرم نهان و بس رنگ است
ورنه بسته تو ام این کار در دست
سرو لب شوخ دیده آنکه بر دو است
آنکه در لنگر زحب احساس است
آورده ام در نور ابر اهل نظم است
شعری بود از گهر ساخته است

[illegible]

فروغ عالم علوی ز شعشعه ذات
غذای اهل بهشت از نهال شهد نبات
بروز بار تو از شکنهای رحمت حق
فراخنای جهان بر ... بنات
بطوع و رغبت خود مار گشته چتر
هزار دین ز رزین بحرب در ثبات
ز لطف جواهر اگر هم ز ... ثبات
پیاس ... آمده زحلقه زمستان
وز مشرق و مغرب سپاه ... هر
محمد ... کرم ... در ثبات
در تو قبله آمال گشته ...
رکس که ... ز حسنات
... رنگ ... در کار ...
چو ... رسیده ...
... الصبح و الوان ...
... خود ... دل ...
دهان ...
بکام ... برکه ...

[illegible]

ظهیر فاریابی

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد
ور لب تو طعم شکر در دهان دهد
طاوس جان بجلوه در آید ز هر طرف
گر طوطی لب تو بجدیش بال دهد
شمعیست عارض تو که ... ز نور ...
پروانه ... آسمان دهد
خلقی ز زلف تو چو پروانه سوخته
کس ... ز جعد ... دهد
زلف تو بجای ... ببرد بر کجا دهد
و آنکه چشم ... دهد
بند ... که چو ... کمان
هر چه ... به تیر ... کمان
بر زلف و چهره تو ...
...
...
در آتش دل ... و آب روان
...
... چون ارغوان

مقبل ... شده ... صفت
بحر ... زلف ... دهد
ما ... از بی ... لوی ...
... آب ... دهد
... اگر لب تو ... زری
... دهد
... عاشق ...
... دل ضعیف ... دهد
وان ... صدای ... دل
در ... حسرو ... دهد
... رسم ... گر ...
... دهد
... فلک ... اندیشه ...
... غزل ... دهد
... روح القدس ...
نصرت ...
...
... دهد

[illegible]

پرند ...
آن به که ... دهد
... سلطنت ...
گر ... حکم تو ... دهد
...
... قرار ... دهد
...
اقبال در کف چو تو ... دهد
...
... دهد
...
... دهد
...
... دهد
...
...
...
... دهد

در عهد حضرت تو که از فضله سماست | هر روز چرخ راتب دیناو کاه دهد

شاید بعید خدمت یک ماه در عراق | نام منور خسرو مازندران دهد

تا آسمان چو کسوت شب را ز کو... | گاه از شهاب نورش که ... ن

با چنین مکرمت عمر [illegible]

کیست طراز مملکت جاودان دهد

شیخ ابوالفیض فیضی هندی

سحر نوید زمان قاصد سلیمانی | رسید همچو صبا در گشاد مسلمانی

زهی چو خلق عزیزان بخاطر افروزی | کسی چو دولت گردون نکو برافشانی

بسر کرشمه چو همت بلند پروازی | بیا که دیده چو طرف فراخ میدانی

بچو... کرده ... آتش ... | چو سیر ... لوا کرد زور مهمانی

بگو که گشتی و چه بکوی ... | که ... منطقه ... سپهر دورانی

نمود شهپر والا ... او ز طرف کلاه | ... اوج غایت ... جبانی

خطی ... در بارگاه جاه و جلال | ... خلاف خط ...

مبشران سعادت ز ... | نجات نامه ... خودای ...

مرا نظاره ... از ... داد | چه ... باصد قرار ...

دلم ز ... در اضطراب آمد | چو از ... روح ...

بیوه کوه ... | که ... دشوار در قدم ...

... طلب ... | چو ... توفیق ...

را ... چه نویسم ... آرام | ... دلم از موج خیر ...

[illegible]

زبان چگونه کنی ... وصف گرفتاری | زوال چه ناکام کمش وصل ...

تنیده در جگرم همچو موی ... | که گو چشم غزالان کشنده ...

مدار که در ... طلب ... | نمکید ... مرا از ... خوان

در این مقام که از اهتمام ... | چو او ... نگار ... زمان

نصیحتی ... صبح | بگیر ... حکمت ... لقمان

بکش هوای ... چگرات ... | زمانه ... چنان ...

تو با ... و ... | ... کند ...

به ... حالت دلت ... | ... چه ...

رخش شد ... دل ... | ... کعبه ... صلیب ...

میان ... | که ... آمیخته ... دل

ز خوان عظیم ... | ... قدم ... سلطان

چه ... انم از ... | دلم ... راند ...

بیار که ... ازین ... | ز ... غم ... آسمان

... | ... بازار ...

... | که کوی ... سپهر ...

... | چو خضر ... بیابان

... صورت ... | همه تصور ...

[illegible]

[illegible]

بنان زرفشان مرکب کشتی کلک طوطی   زناص نطق تو آراره که بود صوان   سواد شهر خیال تو را که داد صبا   اساس نظم بلند تو را که شد بانی   پس از ادای کورس ... گفتم   که ای سپهر مطیعت بمراد ...

[illegible]

تبارک الله از آن رهروان راه ملکوت   بعلم منطق طیر شه سلیمان   شکرفشان سعدی ... شهپر روح   سخنور ... طبع ... گهر ...   شاطر ... بلبل ...   به بوستان و گلستان   ... ضیر ...

پسند طبع حریفان کجی سنج زد   خوشا نوای معارف نوای عارف جام   ز بس لطافت الفاظ کرد آرایش

بجو نامه بود در حدیث تماشا   که محو بحیش نوش ادا   بود معنا ز صورت نا بجا

زبان سکه سخن در رواج نظم   فروغی تو از رای سحاب
چه جادوست به شیخ دستار طرفه   که رنگ سپرده کار ساده
رسید حکم که از کمره سنجر شوا   بعرض با برسان آنقدر تو
نزد دب ادب کوش سخن
چه گویم آنکه چو ارجاک برکشیده را   برم بلند شد لبهای چو گل
چه گویم آنکه ز گنجینه ها نوش   شنید و سخ چه از وهم
دولت از در اقبال تو بر رو که   که رهبان ادب کیسه
تحت خضر سلیم دل   که جلوه خروش بوجه
دکر طراز بزند امید شام   که دامن فلک کینه
و لمرز روی حقیقت نبرد شان نجوم   چو پیش بر ادب کودک
زهی فلک ستان زکمال فضل کنند   در نظام جهان با سپاه
بموج فضل کسی را که چشم دل با آب   خطات هی زروی بود
جواب جدی سوید اند گلو   و ما که از لمعات
دوام مجد ارادت دارد   با نخطاط کشیده مو
باستان کرم هر یکی از شرف   بغرق طول
جهان پناه شهها آفتاب قدر   که جان علی امروز و عالم
سخن درست بگویم   همیشه خانه و جهان که جان
بغیر شکوه بهادر فخر قدر   بهرچه عقل سنجه
بنور عید ظهور دولت داده   که بختیان فلک

[illegible]

[illegible]

ببیکرن آدم و گلچین صغیر … سجه بدیک رجا سال [illegible] … بخشش قلم [illegible]

گران جوش و [illegible] … ورن سحر [illegible] اختلاف [illegible] … نول شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

غبار چشم تو آرایش کلاه خوران
شعار لطف تو آرایش جمال بهار

محیط از کف جود تو گرد ریگ خدا
سپهر بر سر جاه تو گرد راه غبار

ز شوق کوی تو پا در گلم بعمر دراز
هزار جان گرامی و یکقدم رفتار

چو غنچه هردم دل از اسمان گویا
لبم بصحبت ... [illegible]

بکلبه آمده از روضه مانده آدم وار
که روی ... [illegible]

بگلبن او که ... [illegible]
بروی صفحه عالم سطور سنبل و بهار

بجا ... [illegible]
سبز رنگ خزان و شکفته روی بهار

بلطف او که ... [illegible]
بجاه او که ... [illegible]

بجسم او که ... [illegible]
بکنه او که ... [illegible]

بعشق او که به پهلو ... [illegible]
بشوق او که بیازوی دل ... [illegible]

بکار سوی سخن نقد ریگی دارم
نه همچو ماه زر اندوده آفتاب عیار

کلام خسرو متاع دلپسند سخن
برای دست جهان مرد و میان دار

نه انجمن که ... [illegible]
دما دم آب و آتش فکنده ... [illegible]

از آن بعالم سخن ... [illegible]
غریب دولت ... [illegible]

بکام دیوی ام چون زال ... [illegible]
حدیث جایزه ... [illegible]

چو این قصیده ... [illegible]
خطاب ... [illegible]

اقبال کرم ... ارباب همم را
همت نخورد ... [illegible]

از رغبت دنیا ... [illegible]
زین باد و پرش ... [illegible]

قوم ... [illegible]
در چشم ... [illegible]

[illegible]

ما رایت عفو و تقصیر سایه گسترید — تا کول تر ا[illegible] — از بهر[illegible] و نجوم و[illegible]

بیسات منصور ارادش درم — نشید و شار رحمه لفظ اهم — ما طلب او مطلب احباب بکم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تیغ لطف تو بر ماه مهر دیگر
خال زلف تو محمود رشاه

[illegible]

بچشم صدق و نظر سکیم هرچه کند گشت | زهی بطول جاه تو زیب امکان | اگر صبا گذاری برد غبار درت
جز این ثواب رهم را دلالت دلشاد | زهی تجلی ذات تو عین الکمال | کشند تهنیت هم ز رحاک جاه

[illegible]

فرا رتعجب این حرف دلکش گشتم | فرا رساند چو فرش زرهم غوطه زدم | نگرده گوهر مدحش کسی بر کرز
که ای ز لطف کلام تو ملک دل آباد | بتنگ برج اندیشه دست پستیاب | که در سپاس چو مدحم گنجیده ای

کلید جاه تو یارب چه شوخ و دلربا است — که مهر کج طبع بیکست و قفل گشود

بگیر تحفه نظم زاده از طبعم — در و لیسر یانه نیه کسی لطیف بهای

[illegible]

در ملاطفت آن سال گشته اند درا

بار رسنا طلب ان سعکم سکور

ز شاهد از ران و براه بکیده یا که

تو در شعت زخم از طبیب مجور

بیا بگوش تو در سفت شده کهن

که نیست قابل رحمت شهاهی مسرور

بگرد زمزمه این عطیه با دل

دلم مبادله در امد که آن صبوری را

رخصه بمبر که درین راه کس مباه

نشان فکنده جبه قدم بر بام وصال

منزه از ارسلی کام دیر مستور

بیا که در طلبت سرفراز صد برا

بیا که بهر تو در صفه سرای پرور

خوش تو همه پیامیت هر وصل

چو کس یا همه از اشک جگر بور

از ان که پیشه مقصود دیت عشوه ها — بیک سا عوا امید را به عشوه

نه گو نهی رعطا بود عشق سیدانه — که بر کرشمه یا شک بود خوطور

[illegible]

فرو شدم تحیر یا رب این چه — که بی صورت او ز مسعی جمهور

بمور در دلم این تعسی عجب از — رشا براه تحیر زد و بجو مور

کمال جذبه لطف حسن کشانم

مزوه حیا بود رنگ سایه و نور

مبارک الله از ان بزم پر زوال بود

رقوم حسن لباب راه مستی مخمور

ز سطح انجمن آنکه فرشته ی لطیف

رکوه نوبه نبیذ ز آتش دستور

جامی به میر زاب رهله و وصل

که هر نگار زسخاوت گرفته صد منشور

ز طبع مردم و دار سیاه آنچه

بکیده آنکه ز حمله نمود منصور

دلیل دعوی منصور کاس پیر

موج بانیه لجهای شال مسطور

پیر اندیشه هر دو جسم بر زیر دام

که بود در صف اصحاب قرب مسرور

[illegible]

بباغ طبع تو دراج اسعد و نفس — هما عقل طلب کار سایه عصفور

هدایت تو نما چشم دهر پیر — هر آنچه در حرم ازدی بجو مستور

[illegible]

[illegible]

که این کلاه بر سر ما گوشه زرکش
[illegible] صاحب اقبال ما سر افکند [illegible]
که در دو کون تو ما امروز [illegible]

ایضاً

بر دل گیسنه ملاک سراز دریچه جوش   حسود جاه تو با هوا ارساپه شعشعه شود   کشم ای مه چو جیب کتانم کرد

وی شاه بنظم کنه سور و ملبور   چو دانت چو تو ارو ل آتش   تبرص خشم دل

در شبانه شه گوی و امام التقی   شعله خط او را چو از چشم مهر   هر جایی را صدایت یساک عشق بود

که بود لمعه ری عشق بشر گنداد   گریه خانه او را احوال خنده دار   از در گل را سینه بر که بار

[illegible]

[illegible]

خیمه حاجت کی و سکنا با ما گاه زان ای منم محروم ور امروز از ما کو کرت کاکل کی سیر آشنا با عالم ادا
در فضای قدر خود دیش طناب انداختن هیچه نومید از عطای حق محروم از آن کار اگه باغ عالم از فیض تو گیرد آب و تاب

[illegible] حکم اندر عجم ماه و [illegible] / [illegible] گشاده [illegible]

[illegible] ای [illegible] / هم [illegible] آفتاب [illegible]

آفتاب این [illegible] حکمت / [illegible] در حجاب [illegible]

این [illegible] هم [illegible] / [illegible] آفتاب علم [illegible]

ای [illegible] محیط عالم [illegible] / [illegible]

[illegible] نام ممدوح اندرین مدح ای [illegible] / [illegible] مصداق [illegible]

جمله [illegible] / جان [illegible]

[illegible] / [illegible] جمل [illegible]

[illegible] / داری [illegible]

[illegible] / آبدار [illegible] و آفتاب

[illegible] / این [illegible]

تا [illegible] / تا بقا رونق [illegible]

ایضاً

[illegible]

منه

عهد اقبال تو [illegible]

دل [illegible] عشق [illegible] / ازل [illegible] دروازه باغ [illegible]

از سر [illegible] / که گر [illegible]

[illegible] باغ عشق [illegible] / که در [illegible]

[illegible] در ازل [illegible] / که [illegible]

از آن [illegible] / که [illegible]

[illegible] / [illegible] مرگ [illegible]

[illegible] / [illegible]

چراغ دل [illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] / که [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / بدان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وصال آفتاب [illegible] / سهیل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

محبت [illegible] / که [illegible]

[illegible] از عشق [illegible] / [illegible]

که [illegible] / که صد نوبت [illegible]

[illegible] / که [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که نقش لوح محفوظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

دم عیسی شناوش خامه که زخود — بامداد او سپاه آهنگ فرستادم بر رواش

نداد و ساده رنگش بنظم انگارگم — که داره وه مرکز نقطه بسیارش

بشری بر ده تسیم روح انوری باکه — براه از سنگ دستی آورد ملک عراقش

بیان انوری وعوذ از جوهر کسی گفت — حدیث ما بکجا عرض دارد ما باش

در کشیده است این قصه را [illegible] — بکوار حالت یوسف شادی کرد اجزاش

فکنده موجش او از هر دو سر نام خود — در آن نگاه چه بینه آن حیات سیارش

سماع نظم شنیدم [illegible] — که هر شب عطر گیسوی رسول الله ریحانش

[illegible] — زبان لفظ معنی میکند شیر بارانش

بصد جان خریدم [illegible] — هجوس سنگ جهانه [illegible]

سک [illegible] — دهر کو خوشه [illegible]

تو دل [illegible] خضر [illegible] چشمه — نه اسکندر که از آب [illegible]

تعالی الله چه تحفه است آن جهره — که با کوکب سر برد [illegible]

شمار از حد وصفش قاصر [illegible] — که عمدا [illegible]

جهر پروانه [illegible] — شب شود صبح ور روز شود مستعجل

چشم سنگ سود داره مردم کش — هر روز [illegible] راند احول

مردم [illegible] آن زالد و گل با صفت — پیشه [illegible] این [illegible]

خنده سوداش [illegible] — لاجرم نشتر [illegible]

[illegible]

بس بر خار رکاکوه [illegible] اگر — یا همی [illegible] از نشتر [illegible]

پیش [illegible] و هر کس که [illegible] ارغوان — نسخه حلقه [illegible] کشاید شنبل

صورت حلقه از این باغ مفصل باید — سیر انجم از حلقه به جنبد [illegible]

حور گیسو [illegible] بسته در اندر [illegible] — تا لب لب [illegible] از سنبل و گل [illegible]

بس بر از سنبل و گل [illegible] — گر [illegible] بوسه دو لب را بهم آورد [illegible]

شاید از عهد [illegible] — [illegible]

[illegible] — شاید [illegible]

لیلی از گوشه محمل نمود آن جمال — یا بجو لاله سر بر زده اندر دامن تل

این بجز بود در هر [illegible]

چشم روح القدس از شوق جمال [illegible]

[illegible] خون — تا صبح در دل [illegible]

از دل [illegible] — [illegible]

بعد از [illegible] دل [illegible] — این نه [illegible]

لذت می [illegible] — نوشه [illegible]

چند این آتش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

میر ابو الفتح [illegible]

آنکه [illegible] ندارد [illegible]

[illegible]

جمله همچون سنگ خارای دل ز منت — این جواهر که شد به کف بجز دل

پیش گویم گنجم زرم سحاب گر که — اشیای کف تو بحر [illegible] دل

گوش از سنگ سیر شد تو که [illegible] — [illegible] کیل از شوق او [illegible]

آن سنگ سیر چنین کرم [illegible] — از ازل سوی ابد وز ابد تا ازل

قطرهاش در دم زهی حلقه [illegible] — شبنم آتش نشسته که عجب [illegible]

زرگر است به دهر [illegible] درهم — آمد از نور ترتیب [illegible]

سکنات قدم از شوق او [illegible] — حرکات فلک از رعب او [illegible]

گر ز خصم تو شود [illegible] دم تیغ — تا قیامت [illegible] زر [illegible]

در فضا گردش او ماه گره [illegible] — طی شود دایره بر دایره [illegible]

داد و داد او [illegible] — تاب به فلک از بر [illegible]

داد یک شهر ز عرش [illegible] — گرد هاش نه ماند از ره [illegible]

پر غرور است [illegible] دم — این [illegible]

نیم تحسین [illegible] — که [illegible]

هر سر [illegible] نگاه [illegible] — [illegible]

بهر [illegible] — هر چه خواند ز [illegible]

کو [illegible] — حکمت انور معقول است [illegible]

دعوی [illegible] — نکته [illegible]

گر [illegible] نهد در کف [illegible] — می نهد [illegible]

چه باک [illegible] چه کم [illegible] — [illegible] ز دهر [illegible] دل

گر چو او [illegible] — اینک آن [illegible] حال [illegible]

هر که با او چو عطارد [illegible] — صبح [illegible]

آنچه ابیات [illegible] — [illegible] ازل

آنچه ذرات [illegible] — [illegible]

وارد [illegible] — شعر از عزت او [illegible] دل

او اگر [illegible] شعر — شعر از [illegible] دل

شعر [illegible] — [illegible] لال

اینک در عهد تو در عهد جم [illegible] — [illegible] غزل

[illegible] — جوهر [illegible]

شکر [illegible] — آن یک [illegible] اول

[illegible] — خود تو [illegible]

او که پروانه است [illegible] — او که [illegible]

[illegible] — [illegible] این [illegible]

آنچه [illegible] — [illegible]

قصه [illegible] — [illegible] اول

گویم [illegible] — این گویم [illegible]

در شان او [illegible] — این [illegible] اول

[illegible]

[illegible]

ما که بیاں خود به نسیم — در چمن آل شکسته پارا

در انجمن جمال ولایت — گرفته را افتاب جارا

گر عشق جمال تو گردد — از سینه روان کنم صفا را

ما که فکنیم بعشوه گوید — که وهم تو کرده پا صبا را

در عشق تو ان نیاید داری — سرمایه دانش و دو کارا

هر چند چو ات تو بر آما — جاسوسی این ستم قرارا

رقم چو گنج خانه طسین — در همت شرف کنم جا را

گنجی شف آدم چو شاید — پرمایه نعت مصطفی را

را ان سما وری شده درفی آمد — گر آفتاب بری ماه اکمال آمد

لوای فوج حکومت فلک سیه — تمام رای سحاب آتش سال آمد

خوش است چو از عالی جلال وقدر — لباب جمله تواریخ در جهان آمد

نخست هجرت سلطان دین اکرم — سوی مدینه بتکمیل آتش و جان آمد

بجد مملکت شاه رف و عالم — که صدر مجلس و سابه آسمان آمد

چو بارگشت ز اقتضای ملک اکبر — که روزگار بیر او همه در سال آمد

سپهر کف شه بجل مح روزگار گو — که آفتاب سوی ناف آسمان آمد

جهان کعب که ما ما گوله جان [illegible] — لب رسیده وگر در تن جهان آمد

دل لیس شنیدم و گفتم چو گر عوض چه جنت — همی رسید چو گویا خدا لکان آمد

بگو خلاصه تقدیر خان جهانست — که همچنان شهنشاه این وجان آمد

بهر قدم که همی زد زمین زمانه گرش — که بجنبم آمد و فرجش وجوان آمد

بهر قدم که همی زد زمان زمین گرش — که تا جم آمد و برق زده آن آمد

درون دایره ایوان را اندر — نکوهش و درش نوبهم اکمال آمد

زهی نشین بارت چو تاج تاارک نظم — چو کلک وزیر هی خنده دهان آمد

بیا بیا که ز اقبالت از شهر نعیم — زمانه بر سر او امید کامران آمد

قلم نشای تو سپید و نه فلک را — خوشا بحال همی که کسر ان جمال آمد

اگر هوای چمن دشت تو بهار رسید — وگر امید ثمر دشت بوستان آمد

فلک فضل تو بر سپید و شتهٔ را گرش — خوشا زمانه چو در گیت این جمال آمد

حریم روضه جاه تر ابجد جمیر — که آفتاب دو رنگ آمد

تو یا چو از ازل اندیشه ات امر قضا — گذشت و بوار شر امرلی فلک آمد

تو شاه تو لا سبع فرق کشید تشکیر — که کوکب بر دو دور زواره و هان آمد

گر دو جهان تو چون حس تسول — شکافت برج نار سر جهه زبان آمد

فلک همه کس تحکس زدنت — چو غوطه زن بیم عمر جاودان آمد

امید بر اثر نقش پیرا جانت — چو کام رو بر لب سالک ان آمد

فلک بیح تو دو شنبه او جگم — جا که نطق خروف دو آسمان آمد

تو آگهی که مرا از غروب آن خورشید
چه کنجهای سیه چون زبان حال آمد
من آنکهم که گران شعر را کم کرده
چه گوهرم که تلافی آن زبان آمد
بهار بخت مرا گر قضا نخواهد زد
بهار باغ بهشتم که در خزان آمد
هزار عروس سخن با توجه تحفه شکر لبی
زراه تهنیت ای کسان از آن آمد
همیشه بارور از اول تحفه آن قول
که عهد حجت تمامش به لطف آمد
ز دور ره تو که باور اسمان باشد
که دوار حشمت این زر دوار آمد
مساعدت زیر بوکه زاری خوش گوارام
نشاط حلال و شراب عشق حرام
فضای عالم مستی که در جهان شکر آمد
شب به هول عاشق مشتاق پیام
هوای روضه بی سکندر شرافت ان
که تو جهان خط گلی جان حسم اندام
قضا نهاده نکام زمانه بمعجونه
که مهر ساقی او بدر گرفته توام

ز ریخته سایه خند کرک ما شود مولد
چو موی گر شود از باد زین اغنام
بدان شاه سخنم مختصر کنم تقریر
زمانه را که عدل شاه داد نظام
رونق بیت از غیره حملات اوست
فلک کشنده عنان و رکاب تمام
نماز شام نه از زر تولوان مهر
که رنگ لاله بود زیر چرخ اوارق جام
بجرم آنکه برآیت سر تجلی رفتار شت
قضا زنید و پیر آشوب برداشتم
برسم عبرتش آنکه سپهر کرد
که دو خط عالم به نیزه بهرام
بدان زمانه که سرابرده صفا اوه
ورای منظر کوان و شکل کرد مقام
بدوی بستر نسل و نهار معلطه
فلک ز ریح چیده چو ان مربعی بارام
وار حالچه حدم مشکی باور
ولی ز طعم آنکه گیسوی اندام
چه چو نوش اگر ز چشم رنجه کوکم
نکشید ندوی ساغر چو بوح او آرام

[illegible]

چو منع طیر آنان خنبد از اطراف
بروی آب زموج افکند حباب کردام
ستاره چکیم انشا که در قسمان نظر
که داده مکس سواد آن عباعام
زبی رسیده مرآآهو زول الهرام
چنانکه از نظام خواب وار دلم ارام
بسوی راه اوفهم شام اران تیم
که برکاب مطلع شود سعام
بگاه وعده شتابم چنین دیده رسوزم
که ما که از لب اولند با برده شام
چه یاد گیت چو چنین نگاه رو در شش
کز انتظام باز دارد در شش حرام
ز اضطراب دلم پیر چو زری لرزد
چو مرده دو نهال آل حال بسم ادام
به نیم جرعه شود مست در دلم گویا
گران لب بنگیز شخه او فتنه کام
مدور حسرت او حام زهر نوش شوم
که از نصیحت حامی که اربکا تمام
زجور کشتن عشق نعم که چرا
چو کنه بر دل ما مهر او گرفته مقام

زبان حاویه را که قضا را نه بیت
که کجت تیغ تو بد بودش آرام
حروف قدر را صورت فلک صفر است
که یکسر قاعده های قافیه در ارقام
بعهد عدل تو گرگ شیر نحو غزال
بحیر گرگ سیاه بهر اغنام
خلاف قاعده سیاه مشکات شد
که پرورند به سک صید بارهام
سرو بچاره گرجب بردم کرچ
به دوشم افکند این جامه زرد فام
شها برم تو چنین قصد در خوانم
که ملک نظم زلطف کرد نظام
همیشه بار دوم عشق تو پرده سیج
بجو لعاب لوای تیمده برکام
بجاه شرب مقصد حضم جانه را
لعاب افعی سم نوش باد در کام
منم آن سحر بیان که مدد طبع سلیم
بر ما نظم نام سحر ما تعظیم

[illegible]

در پذیرد ز دو عالم ...
مایه فطرت ازو وام کند فهم حکیم
آن خردمند حکیمی که بسا به عقل
گیرم اندر حرم گل نفس تعلیم
ای که نسبت بکلال تو ام از بداوت
که فلک نام شکوه تو برد با تعظیم
چشم امید ... ازرای تو کریور ...
نبطر نقطه موهوم نماید تعمیم
چشم اهل صفت در احول کرد
گر حسام تو نگاهش بکاهد مرهم
گرم رفتار بجد لیس ... گرد
گر رود مرکب خوش گام تو بی تسلیم
گر لعاب ... رای تو در مینا
نایب ... ز دم
... تو دیاید نعمر
در حریم نشود از سایه او غم ...
گر نعمرا به انجام تو سجده بطول
نباشد ... عهد قدیم

حرف از معظم تو ام از من بیدر
این سخن گرچه براه او افهم
جاه را مایه بغرا ... که فضا
از روش طعنه نهی با عرش عظیم
ما و هند ... لطف را
که بسا ... عوض ما مده باغ نعیم
شبهه نیست درین وقعه که ...
قسم و سلوی ... جهیم
ای که با نسبت سیر فلک و عزم تو چخ
بانصف از حرکت آمده ... حلیم
آسمان را ... شکوه تو کند
ورنه سان گرد اگر دایره ... چیم
داورا ای که سرای تو ...
که خدا ... چو خداوند عظیم
طمع کوته ... مراد تو ...
ازنه ... از مال ... زر و سیم
زده ام ... عیش ... جهانست
زان نه ... چه امید و چه بیم
شکر ... که ... چه زر و سیم
نه ... آید و اعمال ...

نوای مرثیه صوم و شاه با ئید — کشیم از اثر آب طاکور صمیم

بجوان مایده شد رویت استماع مطلق — بکام وسعده حلاوت رفیع طعم تسنیم

بچشم و هم رقص شکفته روی در — نوچی امید داشت صورت هم

جهان حلی چرا و من خوش سر لطف ابونا — نشسته باخرد اندر بعلم و تعلیم

که با کها رزم در رسیده برده شاهی — چنانکه لاغر طالعم بعظم

چه کهک کهک که از محراب جواهر بستر — چه کهک کهک که از معطر نعیم

بیاکه از کهرت هو مسکید دنیا — بیاکه تشنه لب رطل کید تسنیم

زلال چشمه امید بعد اگر شاه — طراز حلقه جاوید ساهر اده سیم

ازین سپام دلم شکفته و سیلاب — چنانکه باغ رسیم چنانکه گل رسیم

به ره شادم و شسم جان شتاب زده — که دیب اگر هم در شار گوهر تسیم

چو روز کار رسیده مدار کهر کند — زمانه طوف حرمش بوجه تعظیم

رسیده منزل و اقبال ان امیدوار فال — جهان شاه مطالبی دل ان تحریم

که گر او کشیده بی آن سر قدر شر — بنوبت کاه بیکو برایم تقدیم

مرا چو دوش شد و شب اوست سایه بدید — مطلب جام جل کوا ان ساعت عمیم

رموز ربش و تسلیم را او انکه — بداب مردم والا به یکدمی مرحوم

چلوبت پر انکهام جمه ده مالک داد — گزیده بو بر گزیش نکهش ختم تسیم

نکف و من شنیدم مرا انکه حضرت داشت — که در بیان نکهش کرد در بیان تقدیم

لبش چو خوب خوش ازانکه بار گرفت — فدای ساعد بر بوج کوثر و تسنیم

بخنده گفت صعد از ان شاه کرد — درار شه مام تو بر حکم به شفاقیم

[illegible]

بعهد معدلت او که عاملان و شاه — رسند دامن تعطش فارغند ازیم

کشیده شعر و دل بر بزرگی — دریده ظلم فراغت طلبد زرکیم

اگر عبادت مرضی کند عدل او — جهد بقا عده اعدال بعض تعظیم

بروی زمین ز آستین زر ثبات — شود بسعی تمامی باز حال قدیم

بهر لحظه تو در سایه عنایت شاه — که گوهر دل معادت ممالک تقسیم

همه مراد چو آمد در قبول دعا — تمام فیض چو اندیشه در دعا کنیم

جهان شد فزون و نعیم تو زر در طالع — چنان غریب مطالع در آسمان ادیم

ز فیض لطف تو شاید ما را عشق — شود باهل محبت دل ارمغان شمیم

زمانه را همه فرزند از جو تو ما است — ترا برابی دلجوی در همه تقسیم

بجود گان کرمت آن نکات او است — که احتیاج نه گوهر کرد در آن تسلیم

ز عفو و حلم تو دانها بی جمع آن — که معصیت نه امید از تو بود هم

همای قدر تو اوج کرده در بر لطف — که دام کسب شرف با رحمت عظیم

بهار خلق تو عطر فشانده در آفاق — که بوی مهر تو در بارها شمیم

خدا انگاه اشتو ز حمد جوهر است — زمین بیارد بر بسر اگر طبع سلیم

ز زاده دل و طبعم اگر شود اگاه — ز اهل خویش بیازد دگر ز رم دو نیم

مثال طبع من و هر سخن فرو درد — زلال با همی درست و در دریا جهیم

همیشه تا نه ازین زمان وقت دوری — بر ازدست صدر کاه کرد کار قدیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زمانه تا نه برش دامن درین محیط گرداب	وگر نه بود به بیم غبار کوچه یار
اگر شوم ز پس آن چشمه را استاد	ز خاک درگه شاهنشه صف‌آرا و
امیر ملک ولایت علی عالی‌قدر
که هست خاک درش نور چشم اجرام
دمی که گشت بنا فلک کام قضا	مدت صنعت جود درای ...
برای آنکه ز رایت شود عکس‌پذیر	نشانه آینه مهر و ماه برد لولد
ز آفتاب تو در خطه ...	نهان شود به همه گل‌کی تا دل‌فکار
سزد که طعنه لطف بارد ...	که هست با اثرش میوه لوائی بار

بیا که چند پیش درد ... نام	اجل ساچه رفو درد کار ...
بروی خاک که آفتاب دامن ...	که ره نمی‌گه آن چشم ...
شود پر از گل بر آن چیب ...	اگر شکفته شود ... نکام
بوی صبح ... طفل ... تبسم	از آن شام ... حال ... پایم
درست با همه ... خاک	سموم اگر گند ره ... جانم
زجوم همه دی ... خویش کرد	دوام ... شود کز ... جانم
ز ... گشته ام از ... ضعیف	چو ... آنچه در ... خوش چراغم
زگفتگوی من ارباب ... گرد	از آنکه ... خوان ... شده‌ام
... آن ... هرکه	زبان ... دل ... وداعم

عزیز مصر سخن میشوم اگرچه کنیز	... ...
... سخن آن آسمان قیامم	که در ... یار و در ... جانم
ز طبع فیض رسانم ... چو	که حرف شور ... آن ... انم
دلم ز خرمن غفلت چو مور دانه ... گرفت	مگر ز خرمن ... سلیمانم
شود که در دم آفتاب سایه‌پذیر	چو ... خرد ... چراغانم
... حجره خاک در که او	بود ... چرا نور چشم ...

چو در دل ... قبل ... آید	ملک بصورت ... آید
ز نخل قد تو عالم خراب ... دل	باین ... آید
اسیر ... خط ... دلم آخر	چو ... که ... آید
ز عشق درد چو قسمت شود ...	زمام ... آید
شعله ... چو ... غم	اگر ز ... آید
چو گل ز باغ برو ...	هزار جان ... آید
تمام ... خاک ... یعقوب	ز مصر جانب کنعان چو کاروان آید
ز ... خیال او ... دلم	که جان ... تن ... آید
... تو بر دل ...	چو آفتاب ... آید
... ره آن ... در ...	... دل سوی کوی ... آید
... غمزه او هر زمان ... گرد	که ... آید

[illegible]

[illegible]

مجمره گردان شمال مروحه‌زن صبح | لعبت‌باز آسمان روی فلک را نقاب
پس چو مجلس مرغکان جمع آمدند | شب‌شبی برشکل موری چو گل‌کار اب
فاخته کش از نخ صبح کوفته گل | ساز داران رگ تیغ بایستی شر کباب
بلبل کش کل بر شکوفه آلالن | شاخ خیز کشت کل نشه والاجناب
قمری کش از گل مملکت برده | کاه کی بادی لکه کم بسته گل از حراب
سارکی کش که هست سرو روان | لاله از نو به که کوه در اطلاب
کبک حبل لاله در زیر لذه | بوستان برگ به جو خط اسل الثواب
طوطی کش به آب سبزه رنوس آراء | فاخته صبح باب اوست او فتحاب
تیهو کش سمی به الحاد سبزه کو | بوی زغفران رنگ رکاب
هدهد کش لذتی بهر که هست | کرد جسم ملک او بهر اراسباب
جمله هم داوری بر در عیش شوند | کوپت حلیه طور داور مابین کتاب
صاحب سرا نه که بر اوت کی ده | کبر جوم کبر اب مار کجا کباب
فاخته کش آه من از کل حضرت حق | صاحب این بارکو و زینوم حجاب
مرغکان رود ر صبا یا عنقا در حال | فاخته با پرده داده کرم شر در خراب
هاتف حال آسمین چمن سوی عنقا آمده | آمد و در خواند شان کو بر کس
بلبل گوش سحر که الاعلم صاح | حور نجوی با داد فیکم انده آب
قمری گلشکر ز اکار شره از لی | دانه اگر از رد ام علوی عوان
اکنه رانضاف و تو طهورت عنقا کلک | سیرت متواضی کش بر بر دل عقاب
با تو آوردهام در در از چه بهار | در در کر رود کی با کوه روی گلاب

گشته بی حس چو کیمخت سبز | تار پایش تیغ او قصه کند و تاب
ذره خاک درش که از ره صد درگه | رانده بر آن آفتاب بر ملکوت اعتذاب
لاجرم از بهم او بر ربط باسید را | به رب بر پشم رباب
دیدی و در ربه کار سر ترن دلدار | رانده بسیه که سیه سوی لشکر خراب
بهر ملکان دین کرده کرباب آن محیط | بهر بهنگ آن کی کوه محیط از تراب
از شب مرمک شیر فضا بسته دم | در فرح بر بهنگ چون فلک رکاب
از پا باید آن صف ملک رسید | آخته شمشیر غضب بهر چو سر حباب
در عیش منزل برکشیده چو نخل | خرقه صوفی چمن حس آن طفل دهر آب
چون الف سوز بانی دنیای کفر | چون تن سوز آن بعهد کرده حباب
حامل وحی آمده که ده یوم الظفر | ای ملک العرش ای قیس الکتاب
خاطر خدا فاقیت مح که مصطفی | زان ارش با حساب هی عطا در حجاب
تا شکنده بیش و در سخن بیش شر | کافکنده جوهری دانه در در حباب
یارب از این جبگاه با زر باس نرت | سروان شر البلا خصمان شر الدواب
زین کره تا حفاظ حافظ جان لوش شش | گر تو دعای غرب رفو که سحاب

شاخ شر آمد رسمی با زنس کمان صبحدم | بیله رامی ع والد ونیاز آب
بر لب جام او فنا بوس ستاره بکشم | خیزد دور و پرده سار پرده آب
هدیه بر دل رسان تحفه بر جان فرست | نول سگ بدرت از بطل آل آتش
پیش کرت سپر رفته | هیچ | دیو بود طربد وار فکن این کوه دم

[illegible]

[illegible]

گر نه شب از خم ماه سایه طلب کرد نجم — عیسی مشعل جواب درج کرد بتیغ

با لگیان عید را اهل دل آتش فشند — گرچه هلال رسید عید ده بجم

گر ز رخ آفتاب زرد و فواره سان — بر فلک ازما ... بوش زره سیم تیم

در سیمی ماه کوی زر نه اختران — بسته در ان کوی در چه حرفای طلسم

چرخ کلیچه پختگی که ناخن زنگ گوکان — فضله ناخن شده ماه رواه تعم

گوهر آتش چرخ ناخن زهره کوش — از ناخن دمید بر دو امانش دوم

آب نعیم شد سیم چو خم و شب دیگر — از لب خم نمه غرقه داب نعیم

خلق چو قوتا شه نهند بشب هلدا — بر جو کوایی حسنی آمد ماه جکم

گوهر شب مریم کشته اثر مسیح — از سخن کواهی رکاش زم

ماه و سر کشک خلق آن چو الف ... — خلق چو طفلان دو ... بول الصم

گوهر خوش مصر طلب صبح ز رنه — صبح ز زر آمد مرست دل ... قدم

صبح زر شادن ماه بدان امید — سنبله چرخ را ابر کف شادم

از ان گوهر آسمان ارمه جوهر مهر — حلقه بکوش کی بر در شاه عجم

خسرو مهدی بحق مهدی دوم — آدم موسی نشان موسی احمد قدم

مهدی دجال کش آدم شیطان شکن — موسی فرعون شکاف احمد جبریل دم

[illegible]

[illegible]

تیغ تو مدار چرخ گشت ... — دور تو ... دار عمران ...

ملک خراسان است در کف اعتبار — سوی ملکت تو ... گر ... چشم

عیب ... چرخ ... خازن او اهرمن — ظلم ... صدر شرع حاکم او ... حکم

آخر ... کو روضه دار السلام — ... چلو ... الکرام

چون کف تو در ... نور ده و بخشش — ماه سپه ... آب ... دم

... کون چون تو سالار ... — بر تو ... ماه ملک ... محتشم

... نیک ... بسلطان ... — حکم تو چون حکم حق

... تو ... ریاک ... — چون کف ... برکشای ادهم ... قم

پیش ... در کف ... — کهف ... کوش ... سراجم

گر جور ... ورده رام ... — ... رام ... دم

کاوه که داد ... ریحاک ... — تا ... کور ... دم

تو بحاصل ... آب ... — ... زن ... اثم

گر ما ... قصد خراسان کند — گرد سواران کند ... درم

از ... خاک ... — خطه ... شیران ... شم

در که ... غرد ... بر در — چون ... انسان ... ادهم

[illegible]

[illegible]

عزم تو تعالی [illegible] فاستقام

حزم تو [illegible] فانتظم

[illegible]

چه خواهی ز [illegible]

انگشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر شماره زلف او کشته‌ای ... / که گره در خم زلف تو شمار است ...

گره گشته ... / چو گره در زلف سیاه تو ...

بجز ... / رم فدای تو ...

آتش ... / اگر کشته ...

با ... هلال گوهر ... / کشته ...

برای شهد ... عشق ... / ...

کوکه ... / که گرد بر در آن ...

که باده ... / بگاه ...

[illegible]

اندر شب ... چو ماه / لعل ... چشم ...

لعل چه لعل چشمه ... / چشم و چه چشم ...

عارض ... / ... مژه ...

هم قطرهای خوی ... آتش / هم ... زلف ...

... / در دل ...

کشتم ... خنجر ... / ای خنجر ...

کاکل ... / خون ...

... / ...

[illegible]

[illegible marginal verses]

اجل زحجره زارجش بر شیر بود / گرت چو گوی شیر حجره زآذار آهن

شیر حجره ران باد کرسی کور / که حجره چو شیر ست تا بگذران

شماره بار شیر حجره ای اگر نه کیک / شیر و آب قیلوه ای حجره آتش زان

شیر حجره گردان حاجی ان که / شیر حجره صحبت و اشیر استن

ده ان حجره آتش شیر بر آسر رست / بروان حجره شیرست و ما بر آتش

بیام حجره چی حسنی از شیری / پاشیر ده حجره اینه زان

شیر وار عرب بعد حجره که / که حجره زیاب و شیر ان او بیسی دران

رجن و شیرا ورده ای شیشو / شیر ان در شکوه حجره تن

دمی چون شیر وم رانداران حجره / شش حجره جب شیر پی خوان

بیش حجره چو تیر آتش شیر دادی / چو حجره بیش شیر دهر باز شیر سخن

هم اروا آن شیر کرده حجره ده اپیر / هم از پاش شیر حجره بدان گفت سخن

شیر لب ده اه حجره آیلش / بحجره از شیر آب بر ده سیر ان

پوشش شیر از حجره باوی شیر / شیر شانه در آورده حجره با سخن

بیش حجره شیر بات ناکه شیشه / بیش حجره شیر ده اراس احسن

که با گشوده بشتاب ان شیر حجره ران / بصباح شیر اد بحجره ه الن

چو برقرار شیر بیش حجره داری گفت / که بود شاه شیر کش حجره بیاد بطن

زبس شان طلب حجره شیر حجره / که طور شیر شیر ده حجره داوی امن

بحجره گر شیر آب جوی ارا جور / بحجره تو شیر وارا رخا ده قن

شیر وار بری حجره تو آمده جو / زحجره خور بیابا شیر وارمن

اگر بیاس شیر امکنی بحجره گل / گل و بیاس شیر حجره ان که شش

بحجره تو شیر ان و شان که ازدرا / دروان حجره شیر وا باب بعده شان

کشان فلک بر شیر بحجره چو تیر / ز حجره اب شیر بر سر بیش دکن

درست حجره تن بهد مجمل شیر ست / چه حجابی دراد شیر ز آمده نوشان

بعزم حجره ضر زشیر آتش بکره / بحجره ام ز شیر طل زحجره ار افکن

مراد کرده شیر ز کش بحجره چشم / دره حجره شیر ه ان سیار دره سبز

دراند می کش شیر ز شیر حجره ام اط / کنم شاد شیر ه ار بعده حجره تن

جدا ز حجره بده چی کوی سر ز حشم / دروان حجره زتقش شیر ه ال گوی زان

چو حجره ای شیر حجره با شیر به بیش / شیر سو حجره بمن راهم وداع علم آتش

شهنشاه شیر بوام حجره و شیر اراست / چو حجره و شیر حجره ان حسن و حشن

سپر دم این شیر و حجره ار انجا ز تو / شیر خواره کش تب حجابا حور ان

چو کاش شیر و حجره کرده ام وقت / بحجره طلعت حجره و شیر خطا ن

اگر در شیر و حجره نیست تا نرست / لبکن ایمن شیر و حجره بار کار ایمن

چو حجره بشیر ست این پدر بدو جار ا / زدر کرانه این حجره و بیسر دامن

زینه بالش چو شیر چوان حجره جور / ز شیر شیم مکسل حلد و حجره من

حسود این شیر و حجره دمی / کند بر حجره بتوان ان شیر اکون

گرم چو خشم شیر حجره بیک داد بدو / شیع حجره دهم بحکم این شیر بوغن

[illegible marginal verses]

با دولت و سعادت و با شوکت و شکوه | با عزت و کرامت و با زیب و زینت است
محجوب هم چو شاهد و هر شب ساخته | آخر برآمد از [illegible] کشور است
در شأن ذوق [illegible] تا قصیده | گفتم چنانکه هر که شنید [illegible] است
بشنو ز من [illegible] مطبوع و دلپذیر | موزون و نغز و خوب و دلیل نکوتر است
اول چو ماه در [illegible] کمانه | در نیمه [illegible] چو قرص [illegible] است
وز [illegible] فلک تیغ آفتاب | رخشنده [illegible] است
یا خط [illegible] اول و یا [illegible] | یا درش [illegible] شهاب [illegible] است
جعد [illegible] طره [illegible] | کز کهکشان [illegible] عالم [illegible] است
زلف [illegible] | یا سنبله [illegible] خوشه [illegible] است
یا صورت [illegible] دال [illegible] جیم [illegible] الف | یا [illegible] است
یا [illegible] بنفشه و یا شاخ ضیمران | یا سنبل [illegible] است
تاب [illegible] | شام [illegible] است
یا [illegible] | یا [illegible] است
از [illegible] | یا [illegible] است
یا [illegible] | یا [illegible] است
شمشاد [illegible] | یا [illegible] است
شاخ [illegible] | یا سرو [illegible] است
یا قد [illegible] | یا عمر [illegible] است
[illegible] الف [illegible] | یا خط [illegible] است

ای [illegible] و جام جهان نماست | یا قرص ماه و چشمه رخشنده خور است
[illegible] لوح قضا صفحه قدر | یا نصف ماه چارده [illegible] است
ابروت [illegible] هلال [illegible] آب | یا [illegible] است
یا خود [illegible] | گرد [illegible] است
روز [illegible] | ابروی [illegible] است
چشمت [illegible] | [illegible] است
یا خود [illegible] | یا [illegible] است
گویی [illegible] طاق [illegible] | چشم [illegible] است
مژگان تیز [illegible] | یا [illegible] پر است
[illegible] الماس [illegible] | [illegible] است
یا دل [illegible] | یا [illegible] است
گر [illegible] | [illegible] است
یا [illegible] | [illegible] است
یا [illegible] | یا [illegible] است
یا [illegible] طاق زمردی | [illegible] است
انگشت احمد [illegible] | [illegible] است
بر [illegible] آن خال عنبری | گویی [illegible] است

[illegible]

دندان او است جوهر برون در خوش | یا در صدف چکیده ز ابر گهر است
یا پرنیان زبانه شمع شعله زن | یا خود زبان او که چو طوطی شکر خور است
شمشیر برق و پنجه شمس آمده | یا رشته شعاع که مرجان احمر است
گوی زنخ در خم چوگان گیسوی اوست | آنجا که نقطه ای که دل ما در او در است
آید بسی است ز آن ترنج آبدار | یا خود ترنج و سیب صفاهان برابر است
گوش است آن یا که شکفته گل زده شاخ | یا در صدف نهفته که از درج گوهر است
از گردش چنبره عقل سودای گردش | از گردش چنبره و پرواز او پرور است
آن در گوش و سیم سا گوش راز است | یکسر مشوی و هر نفسی دیگر است
گوشم روش کشت که امروز این علم | بر گوش اوست گوش لطف و حوصله گوهر است
زان گیسوی تو است یار دگران باز | نور سعادت از لطافت یار و یاور است
آستین موز است او بر آستین | یا دست سیمبر که لعبت برابر است
شاخ بهار زیبا لطف و نازک | از دم که دست مه و مهر برابر است
از پشت دست او است رامش دلها | یا شکل دم قائم در پرستنده است
انگشتهای او است دل سپرد خلق | یا مشک که بر ورق فندق تر است
آن ناخنان مگر که گلگون رنگ کرده اند | گوی شان زنخ سیم مگر است
یا خود سکوده که شکوفه آن بر درخت | یا نقش ماه که بر اطراف دفتر است
نقش و نگار دست نگارین او آن | یا خود نگارخانه مانی و آزر است
پستان او است نقش کوزه نبات | یا گوی زر که در خم چوگان اوست

سحاب و خرد قائم و محراب است | یا پشت دست کوه و سیم ... است
یا خود حریر چینی و کتان را روشن است | یا پرنیان شاهی و دامان شستر است
عضو ... درج عقیق است سر بسر | یا خود نفیس ندانم چه جوهر است
یا خود آن سیم غزال بهشت عدن | یا خود ... که ناف ... است
گوش و میان و گوشه جبین ... | گوئیا که طلق سیم روان ... است
شاخ بنفشه و سنبل و نسرین لطیف اد | چین ... گل است چو ... است
یا زنخت او که زیبا ... | گردنه بنفشه که آن ... است
زینت یا خود شاخ طوبی که آن ... | یا که ... عشاق ... است
زانوی او که تخته حسن ... | زانو زنان ... است
ساق یا دو دسته ... | یا دام ... کند ... است
بشر است یا آب حیات چشمه | یا آهوان ... دیگر است
هوای آن ... | خوش دل ... آتش ... است
خود را چو سایه ... | عشاق ... است
بر خاک کوی او ... | هر دم ... است
محو ... صد هزار دل | مشتاق ... است
در کوی او ... چشم او ... | جایی که صد هزار چو ... است
رفتار اوست ... | یا سرو ... است
گفتار خوب ... لطف اوست | یار ... است

[illegible]

رحش جلوه کویم و جوش کی دم / در پرده صبر صد آه و در سینه [illegible] است
پشت و پناه دین اندازه تیغ تو / بر خصم غالب است و بر اعدا مظفر است
اعدای تو چو موسی و بو جهل و بولهب / احباب تو چو مالک و مقداد و قنبر است
برتر ز آب خضر شد از روی صحبت / خاک درت که تکمه تاج سکندر است
جمشید با کمال جناب کیست / همشیره با ضمیر تو [illegible] مکدر است
کرده بود به کاوس و کیقباد / خاک در تو افسر شاهان [illegible] است
بر ذات تست زاده [illegible] / زان سان که [illegible] به خط قطب محور است
لطف خدا و نور جبین خدا را / ذات ملک صفات تو مرآت مظهر است
تا [illegible] کف تو موج شده [illegible] / کان بر یتیم است دُر گوهر [illegible] است
تا سر بر آورد سلاطین روزگار / آن کس که در جناب شه [illegible] سرور است
شاها کمینه بنده و بیچاره زار تو / امید لطف وافر و الطاف [illegible] است
امروز رو دل مخالف اولاد مصطفی / محزون و [illegible] او [illegible] است
شادی روزگار ما رغم دشمنان / [illegible] وجه [illegible] آل پیغمبر است
دایم کمال [illegible] ارادت ما / بر شاه [illegible] عرصه آفاق [illegible] است
صد ماه و مهر از افق طبع طالعت / صد بحر جوهرم بر کلک [illegible] است
در شعر [illegible] و نیم [illegible] / در [illegible] جوهر طبعم [illegible] است
بگرفته ام [illegible] زبان [illegible] / [illegible] آفتاب شهرتم از بحر تا بر است
با این همه [illegible] مسیح و کمال [illegible] / حالم ز دور و جور دگرگون [illegible] است
همچون [illegible] زمانه روز داده [illegible] / با [illegible] دیگر است

[illegible]

گوهر که از شرف [illegible] کمال / از [illegible] خط و افزون کام [illegible] است
[illegible] و تحمیع و [illegible] است / [illegible] و [illegible] [illegible] است
هر [illegible] روز و شب [illegible] / بر [illegible] [illegible] است
[illegible] آب [illegible] / [illegible] است
در [illegible] ره [illegible] / در [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
امروز در زمانه ما هر [illegible] است / [illegible] است
از [illegible] دم های [illegible] / در [illegible] جهان [illegible] است
[illegible] و [illegible] / [illegible] است
دارم [illegible] / [illegible] است
افسوس [illegible] / افسوس [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
احوال [illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است

[illegible]

این حجت وجود مجرد او اگر گویم
چون لکه من حق تو اثبات معرفت
طول آنچه سینه که آمده گفت حجت
بر جای مانده جنگ و نیم الحجای گرفت
این عشرت شم کن این که شکوال
چون حق بود و او بجمله داد او را
دل در خدای نه که او دو سکرت
چون حق برو و او بجمله داد او را

تا آمد از عدم تو جهان بکرم
جز غم نبود بهر بیخ ستمگرم
حیران دلم در آرزوی انکه نفس
با خار غم رنگش نشاده مرگ آرم
پیچیده گشت غره جامه بهوس
لو نام کام دل الفی نه آوردم
کردم نظر تفکر در انجام فلک
جز تو عزیز غم نشد آنکه عمر بر سرم
هستم بخیر در عیش باغ روزگار
بار بر تو نشان آسمانی جرم آوردم
در بر نگاه موی کشیدی کام عمر
بر جهان دل ز دست زمانه نخوردم
زیرا که با برادرم از ادب نیز بیشتر
پر خون دل است اندر دهر میخورم
از جمال شب چو مهتاب شنیدمگاه
بر وی شود چو اختر طلیع بنوردم
هجر شبنم و چشمه دل بر راه او
تا کاهل کهنه بی دستورم
عالم محال این آن ارلان و جهان عمر
ویدوشم از شاه و زاده و هواکرم
دست زمانه چه دل آمده گرفته
زیرا که همه قسم لطف سخی الکرم
تا هر چه همه ارکان محقق
کو در نقش گنبد از همه جوارم
از دو شمار شب جو سیماب و اختر
نو شسته جدا چو سیماب و اختر

در بازوی ستر سبک رو العجب
بر گمره روی بیخ و بلا کشیده شده ام
بالای آب شد چو چشمه چشمه روزگار
درعش او روایت را گویند آوردم
رفت در حوادث اندوه بالا نشسته
کرده سعادت عین حلقه درم
خوانده ام از علوم دلیل لیک عاقبت
علم و بال شد مرا که ندیده ام
گویم سخن چو کوه دل ما اندر
چشم عشق بارم و روی غم
صحرای غم اگرچه چو شد آن چشم حاصل
لذیذ دل بیانی نفس ز روی بسرم
گیر من سرکش یا نشسته ام
دین دهر او است کهکشان حرم
این چرخ سعد رو و دل بر حال شکن
شد زهر با جهه تو در کام بکشم
واله شنیدی تو برای خاطرم
فارس شد آسمان بر جان کلان ترم
گر حسن شد دماغ سهای عجب ماند
در حق دو دیدم تو جهان شد ادم
ای تو فاخر جان دلم ارادم حمی گرفت
دریاب شد ز انکه رسی حالی بجرم
یک شدم تاب هوای تو آگهی زان
از بار غم تو رهائی ز رشک خرم
وی روز کار شیشه جهان حکایت کن
آهسته تر ز چرخ خدا را بجرم
حیرانم من ز تو که پایم شکسته باد
راه وفا بسر که جهان در جهانم
در آب خشک حسن و او ادم هزار
در آتش نهفته سوز آن چو غرم
در شعله بیخ و حیف عنقا شعم گرد
حیران ماند که طلسم در چشم پر خطرم

در کارگاه هیچ چو اسی و چهار طبس　　بادت که کار گردش چرخ چه مدورم
بر آسمان مکرمت اندر و شناسم　　چون مشتری به نور خرد مسعود اکرم
از بعد دیدیم همه تن چشم شد فلک　　چون سکرم به عقل فلک را چو دارم
بر دیده جهان و الطاف چو لعبتیم　　بر مارک زبان فصاحت چو جوهرم
در آشنایی فضل چو شفای مریم　　بر آسمان فضل چو خورشید لطیفم
روحیت معنیم اگر نیست پیکرم　　عقل مجسمم اگرچه مصورم
در مجلس خدا اگر علمیت نو نیستم　　در منزل محاوره فصل ابترم
از جلی روزگار نیامد چو من پسر　　در پرده ام چه دارد که کاخ جوهرم
واندیشی از نظر آفتاب عقل　　در کان جسم نفس چو یاقوت احمرم
وردی چو این محرم دارباب آن شنید　　بر آفتاب جان چو عطارد سخنورم
گلهای بوستان جان را چو گلشنم　　منقای آشیانه خرد را چو شهپرم
از باغ فضل مالطف و نسیم گلشنم　　در بحر طبع با صدف لولوی ترم
با بخشش ابر روش برای عجب　　گویا بر آسمان سخن چشمه خورم
زاول ماه پیکر شده‌ام در جهان علم　　تا مضمر انچه بود کند کشف مظهرم
بر فن چو باز در بستان برای آن　　وین نظم جانفزای که جان کشت چاکرم
جمیع داده لطیفت این نظم گلک　　زیب صحراه رروی دفترم
معشوق دلبرم چو خط دلبرم　　سوگند خورد و کف راه سرم
زخط روزگار چنین خط دلبری　　پیدا شد عارض تو شکرم

با این کفایت و هنرم در بهای عمر　　اسباب یک مراد نکرده میسرم
هم طبع زرد مرا رقم ای جان به عاقبت　　کدام مرا این سرای مجازی بگذرم

رسید که شمع زحمت داد تو بیر را　　نمود از دل مجنون خیال لیلی را
زی بخت خط طالع جهان جوهر را　　که کرده روی ستاره زمانه خوبان را
فروغ شعشعه عارض تو کرد تمکّت　　که سر کوه و بیابان دهد تجلی را
برای روز وصال تو خواب قربان　　زمانه داد بنام عید اضحی را
خراب نرگس چشمی شوم که بسته　　مرتب شو بیا خود ابروی تقوی را
هلاک جلوه بروی شوم که حکمت　　نگاه نیز شد مثال طوبی را
اسیر عارض مهوش شده نگرد گردم　　که توبه داده زعشق سهیل شوی را
و میسر سبزه رخاکم و سرو عقلت　　کند سیاه بچوگان مراد تقوی را
که نیست سیح بیاره که بر سود است　　بیار پرتو مسک چو دل عمر را
غمت به پرده دل داشتم نهان تا چه　　و از نیک چو در باز که انهر را
اگر به لاف قمر نبستی که برزیست　　که عارض تو خط آورده دعوی را
شهید عشق برایچو رگ گل رهوا　　بروی خاک نشانه بنیب ابلا را
شکفته شو نظر ابیار جهان است　　نگاه کنیم و بر سر زخم آشتی را
زبان کتوش هر سو و نازه من　　تو ام دل کن ام لیک عشق موسا را
ملا موی خوش که شکل طلعت او　　خزانه داری رحمی ملک تقاضا را

گر آیمش یمن لطف تو درزند | از باد مهرگان نزند کف چنار
از دست در فشان تو هر دم بهار شد | اندر سواد خط تو لولوی شاهوار
وز حسن خلق و لطف تو شد | از بهر شب زبان ز شرم تو گشته شرمسار
دل تیره زر ز شرم تو باد شمال را | کرداد با لطافت عرض تو بار
بر دشمن تو تیغ کشد مهر باد او | چون رسید سپر بر تیغ تو آشکار
چرخ از ملال ما شبه بر چو گشته | تا راکبه گشت همت تو ز کک سوار
یک جو زوه و زر رکیبه خار از بر دل | با رحم ملک تو بر حال خار
آمد که با سخای تو پهلو زند کنون | آری ز بس فضل تو کند احوال روزگار
ای رب جلال تو بر دین زحد و هم | شد یشب ز تیغ تو بر دشمن چار
جام فلک ز نور ضمیر جهان تابی | گوی زمین ز تیغ و قهر تو استوار
صبح بقیه چاه کشف کنکه علم | در سینه سیاه تو چون شب داد
با خصم تو طلایه پیشه نهان شد | انگشت کش را سهیل تو گو
سحر گه ز دست حرف رحم آگهی | هم تن جناب تر اگر دانستار
خصم تو اگر آورد مصیب تو خوار | در چشم عقل چون شب هرچه خوار
واری تو از تو شام سیاه و شفت | بر گری تو چون چسدی بوده کار
آفتاب پایه از تو انگشت مرتبه | از زرق چیره اورا پیدا

آتش از روی تیغ زدن کش برزند | افتاد زیر پای دون خاک برد باد
بس تو نظلمت سخنها و باد | بیت العقیده چیست و نه البر کو شوار
در چه این قصیده نه بر ورق آمده | چون در سینه ظلم این برو کنار
شایسته تیغ تو چنین سنبل سخن | آن به که بر دعا کنم بار زر و اختصار
عمرت دراز باد و حب تو کام | دولت ملازم در و اقبال یار غار
چو بسته دشمنان تو بر سلسله | با گشته گو بگیجه بابسته در حصار

کمال اسمعیل

منم انکه گشته است انکه مرا | دل و دامن از چنگ محنت رها
منم انکه از گردش روزگار | شد است آرزوهای جانم روا
منم انکه در ظل ظلم و جور | چو بلیس شد مستجاب الدعا
منم با بر در پیش صدر جهان | زبان بر گشاده بشکر و ثنا
همی هیچم ادا از چشم د هوز | نکرد و اندوهش با دوی مرا
ز لطفی ز یک و بد اندر | از آه عیسا تا و بدانا
زهی چشمه تو مطلع صبح شرع | زهی آیت علاف سخا
گوی ضمیر تو اللها اب | نه بیند در خیال تو هوش خطا

در ایام عدل تو از ابتری　نهادست خوان کرم همت
ز معنی تر الوه اگر بشنود　کی کور خاک در زیر گوی
بگشاد آنگه که فلک　خیالی که از صورت ماه نو
که اندر ربیع بلاش کند　فرودس غنچه فهم او

گمان تیر سازند از گیاه　وز آن اوج در داده صلا
بر آی مکوه زبان صدا　نیاید چشم اندر شش تو
دهر تو بر سم بشد ترا　همیشه اندر وش والیا
بنعل سم اسپ تو اقتدا　چو جوهر که نک سواقد

زرنگ سبزه گاه و ربا　دهان همه از سر خفا
والزمت الارض داناها　بر زده خانه بابا خفا

صعیفی چو صعوه بزال کند　ز دهر...
هم آسیب ... قریش که ...
ن آهن ... گرده ...
بر آهسته ...
و ز ان کسی ...　که به خانه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زهر طرفی که رو آمده دوش سبق   تو جرم ما مگو گر حسابست   ز فرزند و جاه و جواز اول   پس حال با یوم القضا

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از بهر خدمت تو ز تاب سحر ترست | هم روی آب چشمه ز هم شبنهای ...
هر سیل گشت هر چه ز انواع نعمت است | شبه گشت هر چه ز انواع ... است
تحویف کردن تو چراست عیش از رست | تکلیف کردن تو همه در ...
گویی از برای تو تو برای او | این منصب جنین که تو داری گران
تا چند رنج داری تو از هراس تو | کار تو بنده گشت خدای بزرگ است
با رمات حکمت تو زان راه که | بس کمت تو بر ماهر بودن سعدات
بگسترد راه ده قدم بر او | گر جان کرده آثار مصطفی است
با او کی کفرت توحید ده تماشت | زیرا که خاص حاجت درگاه کبریاست
هم آسمان ملایکه فراک جاه تو | هم جبرئیل را ز رکاب تو الحجت
بر خوان نعمت سکه دینار منحرفت | از اله نور باصره دیده عمان
و رحمن صفر لعاب احمر او نشست | از خوان معجزش خوشبی الدعوات
احوال او نه در حب فهم او گشت | معراج او ورای فکرهاست
هستی کاینات طفیل وجود اوست | از صحو رات او هر چه تقدم زمانه زاست
آری دو جهان فقطه از بهر دایره است | گر چه محیط دایره را نقطه ابتداست
در جاده و کارش طریق سیاست | ماه شب چهارده بر خط استواست
صهر شستع احمد مشکین منقود از دست | گردون کاسه گردان در کوی او گدا
او از جهت مرد و خطار اندر انسان | مانند دال خطی بعقد رنقطه خوا

از آنکه حق و خلق گنجشان او بود | او را چه پیشرو کم جهیز و شتاست
بر یاد صحیفه ما حرف علی است | شیر سنعاش بهمه عمق است
در جاده حقایق آه ای رو دای | وان ورد در مدینه علمست مرتضی است
یاران برگزیده او را بس ... | خوش هر کی شنید ... ازکس ...
چون اهو آل بس ... ز جور زمان | که همه عیب ... شکست به خطاست
یا رب امید عفو تو ما را دلیر کرد | بر هر چه آن رضای تو ... است
ما طاقت حساب نداریم و جرم | با عفو تو هر چه از نکوییا خطاست

ولد

دلم در خم از زلف پریشان | به عمت کار من از پیر ... پریشان
فتنه زان زلف پریشان تو بسیار ... | گویی گوی دانه گوهر پریشان
لعل تو جز دم در دهان کنده از خنده | گوهر ... حلقه گوش ... در دهان
جز که بر خوان گویا تو که ره روی ... | ... هم گشت سال ... از خیال
عاشق سیل ... دوره مرا | با خیال زلف ... از آن
... خط تو حسن ... ده بر بایه | تا که ... ماه ...
زلف تو ماه جو با جو سلسله | ... از ... خط ... از ...
با تو ماه را چه عجب از چه ... ماند | تا بود ... از آن ...
گر که همه تو بستر که شور خوابم | ... خنده ... از دل ...

کرده اصناف کرامت همه از جود برو / دایم انعام تو را گوشهٔ گیتی را آن باش

حجت قاطع ما بود تو بس برهان است / ور جهانگیری اگر تو برهان باش

مهره شایسته گردن گوهر است / زینت گردن اعدای تو دو کمان باش

کنده‌ام دست ستم تو و حصن ایمن / جان بیگانه ستم از آن تیر گران باش

دست بر دوش فلک زد چو بر آمد / انچه الطاف فلک پیر از آن باش

نیست شمع تو چمن خوان فضا ارا / جبهه دشمن تو چو خسته آن باش

عادت خواهد از دشمن تو که انه / جسم [illegible] از زیر تو مهمان باش

ای دو آن روز که از رود چشم جوز / همچو جان ملک اهرمن شیطان باش

گره‌ای در تو شاش شمع مرده و [illegible] / تیره در آب قند گو که نه افغان باش

شهره از بس تو در رحم کرده بچه / محوی ناوک تو چرخ کیوان باش

خنجر شاه چو جوش [illegible] که سر آمد / سر خصم [illegible] نقصان باش

روز ما زار [illegible] / تیغ [illegible] باش

سنگ حلم تو اگر [illegible] / خاک راه [illegible] گردان باش

شاد باش ای شه [illegible] / دشمن از خود [illegible] رستم و دستان باش

خنجر شیر [illegible] / گلشن همه [illegible] باش

ای دوات [illegible] / کف خصم ترا [illegible] باش

بهره از ابر رحیم کف تو [illegible] / که گهی [illegible] باران باش

خاک بر دوش ار کمان و تیر گوهر بار / ور نه بر چهره تو خود چه غم آن باش

نیست پایان سخن بود در زیر فلک / همچو عمری را چو عمر تو پایان باش

[illegible] عرض این دگر از او در ملک / تو [illegible] رنگ عرض آن جان باش

هر درم دار که او را جود و [illegible] / او خدا داده درم [illegible] باش

مردی و مردمی و دانش و احسان و کرم / وانچه از [illegible] آیی رز کان باش

در شهان تو [illegible] / پیش از انت [illegible] باش

[illegible] / وین بود [illegible] باش

وارث ملک سلیمان چو تو [illegible] / [illegible] باش

[illegible] / وانچه در پرده غیب [illegible] باش

[illegible] آصف را / [illegible] خواجه [illegible] باش

بنده را [illegible] / که در آن حضرت [illegible] باش

هم [illegible] / در دعا [illegible] باش

[illegible] / که ترا [illegible] باش

[illegible] / هر که در [illegible] باش

[illegible] / [illegible] باش

سایه [illegible] / انکه [illegible] باش

ایضا

[illegible] / که کوه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

بصد هزار زبان گفت در رخم مرغی / که این نه جای قرار است خیز و دل واز

از دهشت ابکل صفت شیشهای گیر / بر آمدست دگر صبح عمر منزواند

چو جلوه گاه هم اصل آتش آشیانه زاغ / مکن نه بر هوس در هوای دل پرواز

برون ز گنج فنا نیست منزلهای طلب / که مرغ هوا کشیده تو چون چنگل باز

ز آرزو و هوس نفس خویش بگذر / درنده تر بود از گرگ [illegible]

ز خشم و شهوت خود ادده سوز بگذر / بعلم و حلم چو زینهای شوی ممتاز

ز پیش خود لغت اگر بر ستر دادی / که کم شود ز تو دلهای چه از تو نیاز

ترا بجز تن فانی و جان باقی نیست / ز هرچه پیش تست از جان برگیر باز

برای این تن فانی هزار زر کردی نوا / [illegible] کار از بهر جان با ما ساز

چو شیر مردان با محنت و بلا بگذر / که کس ز نون [illegible] نبود ساز

ز دانه دل آید بار خوشه قوت / بجز بهار چه آرد بهار تخم مجاز

چو آب کنده برمیگردی بسوی شور / چو آب زنده بچشمه بسوی بالا باز

تو با حریف دغا دست چون همی بازی / کمال فکر نگار از [illegible]

چو شهسوار باش [illegible] / چو ماه از پی شب بگاه دل انداز

بعشق بازی آن کهنه [illegible] / بباد دادی و با تو [illegible]

عروس کهنه [illegible] ماند و بر همه [illegible] / برای هر دم [illegible] کشیده جهاز

باهر شرع تصرف در [illegible] / که از خدو [illegible]

نوای [illegible] / بگوای انکه [illegible]

رها مکن [illegible] در میان آتش / بگو تا که ترا [illegible] راز

نگارت ره حق چون کسی بسر کرد رو / ز نبود او بزبان آورد همی اعجاز

ره سلامت اگر میروی مجرّد رو / که جز فنا [illegible] راه راستان طراز

پی حرام بخوشبوی جامه شیشه گرد / حرام گشت ره و کار داور اعزاز

مسیح مطلع از آن شمع [illegible] / لباس نو بر تو از دماغ گشته [illegible]

رهی که چو گواه گرش در تو سخن / همان [illegible]

گر دل تو در حلقه کسند اجل / تو خواه سبک بنشین خواه پیش حساب نیاز

درود باد خدا بر روان صاحب شرع / که بر نبوت او حلم شرع در اعجاز

ایضاً

مبارک الله ازین جشن نسیم صبا / که لطف و صنعت او در کجی [illegible]

شده است سبزه و همه تن دل لشکر صبا / که بهر زینت او خاک [illegible]

بسوی دیده دل تحفها فرستاده / مگر بهار طبیعت معطر شده

[illegible] / نهاد خاک هم از جوش [illegible] صحرا

ز بس شکوفه زیبی و سبزه میاید / که خاک قابل [illegible]

بنفشه همچو شب و چراغ او لاله / سحر سپیده دم آمد گل آفتاب لقا

[illegible] شکفته [illegible] / رسید دو داور ز عشق [illegible]

برای مردمی از آن سرو [illegible] / که با [illegible]

عبارتیست ز رحم و سحر شکوفه [illegible] / اشارتیست ز [illegible]

[illegible]

بشکل غنچه صبا سفره باز گشاید باز | که عندلیب زند از نوا سحور صلا
تو دل سیاهی این لاله بین که چون ساغر | که یک نفس نکند ساغر از شراب رها
که بنفشه ازین پس زبان برد آزم | که حیف در دم رعنا نکیسه نال نقصا
ز نور سینه‌ی آن گل نشکفد به نکو | ز بیت کم هنری باف مالش سرا
اگر زمانه دهد غنچه کار آن کرده | به بیرون ماتب کار آتش هوا
بنور سینه بمی کز امر او اعمال است | که ابر را به بهار آن سرآید بقا
گل ار چه آمده صحاک بنگر سکی بنگر | همی سپارد آسمان وساروی صفا
ز حیرت نرگس معطر آب از گلگه | ز بس که آب نظر آید بر چشم بینا
چو روزه داران غنچه دهان بار اوان | همیشه بر دهان نسیم مشک ختا
ولوز من سراید آن چو می‌نگشد | وگر که توبه دهر بربط سولانا
نظام ملک اسلام در آن است هنر | که هست سده او قبله دل دلا
چو رای خویش بمه و حوادث صبح | چو طبع خویش لطیف و چو خلق خوی زیبا
زتیغ برق شکوه بخشیده الکیاه سجاب | اگر برابر رست او که سما
همه جهان سرود بر زبان او زرا | که لفظ او گهر است و کهر گرد خطا
زهی وفاق تو در داده جهان آرام | زهی خلاف تو دنداده جمله قضا
ز اجتهاد تو ما بین سیر معلق سعی | ببارگاه تو ما زار اهل عصر روا
نوشته این شعر بود در سجع | گرفته مایه زیکی تو در کرم سا
شکسته کوکب کشاد او | ز ریست ادنی زرای تو کرد شتا

اگر نه آتش حزم تو آتش کند تحلیل | شود ز حزم زبر سیمه بیام هوا
تو آن خجسته شرف همتی که توار گهر | همی کشند مسامات آدم و حوا
شکفته غنچه آن پس تو ربا چو جمال | طراوت گل اخلاق تو آب صبا
که مناظره باکوه اگر سخن زانی | زهمراهی تو معجم شود سفید صدا
سپهر رسید حرمت و راوی آن ملاحی | اگر ز مرتبه گردی زحادثه قضا
تو آن که بر ضرور ارواح آن قوی | که پیش تو بکند کاه حلم و قضا
اگر زمانه زعدل تو آگهی یابد | ازین سپس نکند رحمت زعالم رباعی
اگر عروس صحمت تو سر آمد آن | ز حوادث که به در افتد بر بسم شجر ما
ز نعمت تو همی کاه از دو برشان | ز بخشش تو تهی شد خزانه دیا
زجاهه‌ای رنگ تو کیا است | که آب چشم کند عقد لولو لالا
از آنکه رنگ جوادت گرفته کوه ازرد | ز همگونه تو زر دستی سکه البقا
گشاده تیغ خلاف تو بسته ابرو و اح | به بسته دست وفاق کمر که جوزا
تیغ و تیر علاج زیاغ وشمن کن | که آب سبز دهد گوهر از شاه کوا
ز شیمه دل تو زر کاه زهی آن احمق | که من الشعر نعمی از هر بر دبان خدا
زهی ز رحمت چشم تو هر که دارنده دل خواه | سکت آلسته دور بهم شوی چو بحر قضا
مرا دلیست پر از ماجرای گوناگون | که نیست محرم رازی بجز تو مولوی ما
بجز خوشی روی دل کس نبینم | که نیست هیچ ماجرا کردم دا

[illegible]

زخم او پی بهر کام وار ضد ظفر | بلزم ادب بهر زاله صد شکر
کشاده چشم ور بیلد او شهور زیر | نهاده گوش که خطاب او قضا و قدر
از اشتمال حشمش سپاهی بر کند زه | دو پیکر که تحلیش با دو راکنگر
لطفی عرض دار بهر حسن حشر | هر یک رخ زر بر همش اگر شیر بر
کر در پس عرض نیم سر معجز | فرود چرخ بهشتی الادک جوهر
چگونه گویم اگر گوکنار نامه جواب | کر که او را سودای شهر دیده سحر
از آن سپس چو هرسال شهم زه شهید | تحکم راحت خواب و تحکم شکر
بهشت تیغ ملک حصار از تیغ تصرف شاه | صراط و دار پیاسکستگ پیش اندر
که جز تصوف آن پیا دار طی او | بروخا د و خوار سپهر کاد کند ز
کی که فکرت او بر نهد هزره قدم | کی جو همت او در نهد بکیوان سر
زمین شش بهوا در کشد چه خاک | زلطف ش زمین وار کشیده باد در
خیال هیبت او کر به سر عربده کند | بران زعرت جهد بحال او بکر
کجو آب ورش آب و رنگ باد ه آب | به دوی خاک در ش خار کشیده گستر
نه هیچ خاکی در حساب بود که انجم | نه تیغ طوبی پیر در و کوهر
چو شیر رایت شیر الیر او اول | چو شاخ آهو شاخ درخت اوبار
مظفر الملک خسرو اخد او [illegible] | تو اسماء و سیاه واو رکاب حشر
تویی که باد و سایه بیالک تو ز ا | تو ز خاک ز دارد بیک و تو تری
ز مهر و عدل تو در صبه باز گرگ | به بهم تیغ تو در جنگ ماه گردد نر

دهان عالم در مدح تو کشیده زبان | میان جوزا بر طاعت تو بسته کمر
بجای جد تو دو بهر آلتست میران بیاید | بشان ملک تو عدل آیت تجی گستر
کند تقصیر تو بر طبع سکه مهر کیاه | نهند تیغ تو بر مهر موم سیم [illegible]
همیشه تا که بود بر نظاره کاه سپهر | بیکار شاهی فرزند نیکار زغم لاغر
کمال جاه بیاب و جلال نعیم سپر | نهال ملک نشان و بار عدلک بر

از شرق و غرب عالم که نکام تو | وی که خدای عالم و عالم غلام تو
دایم چو چرخ بر شمس و در اقبال ماه شرگ | کان را تیر شرع پیمبر نام تو
عقد یست مال و واسطه او حکمال لست | عنوان علم و فاتحه او کلام تو
اخر تو یاد و جمعت باد | دنیا تو با و بعد دنیا ختام تو
چرخ ارچه گوی دب بو بر آکار | دهر ار چه تو شت بکام تو
صحرا زمین کشام سسور سپاه تست | اوج سپهر سقف ستون خیام تو
بکیسر مرآنکه هی بحکم نو داوش | از تیر و جنگ [illegible] در خاص [illegible] تو
بوسه شان چو درهٔ ندا تو دار عقل | جبین ساره آنکه سیح بر در کام تو
ضعف در هوام زنده جامه ادیش ه | انصاف تو دلیل است از دو ام تو
در شرط ادب [illegible] در عهد روزگار | صاحب قران نیابان اراحت شتر تو
لیک زد شتاب دیگر که جود | کیر دو وجه کی تو دان آ انتقام تو

[illegible]

کنون بجوی چمن از خزانهای جهان | کنون بجنبد بسیارهای ملک قدیم

نشاط سازان پنهان که روی نعیم | امیدها را ای برادهٔ پس سهیم

کنون کشیده بگشاد جعد که میوه بهار | چنانکه اوک قلم در بنان حلقه جیم

کنون بماند جنبش دلیلهای درست | کنون کشیده عرش حصارهای جسیم

فرو خورد حشرات زمانه زهر او | چنانکه جادو ری جادوان عصای کلیم

خیال تیغ وی اندر زمانه شور در | عدوی ملک و دین را زنهال مروم

بخود مایه ازان آتش تیغ شعله | که باد دهر رود کی رنگ ادیم

بگاه هیبت تیغ و سکر وقت حلم شجاع | زبور حوت گرانمایه تر ز جسم حلیم

اگر کرده او بیار حوی سک صدف نفس | یتیم کرده او با عقب جود در یتیم

اگر شمیده بجهل خصم او چه سنگ | با شمیده بجهل درد باغ عقیم

اگر کبیره ساله دلیل بعض چه عجب | با صغیره ساله از غده البسیم

زهی مبارزی بشر کامکار را | بطیر بعض عمرو شبیه فصل عدیم

توی که مایه دهی ملک را ز تیغ و رای | توی رسیر کی آز آزاد بر زر و سیم

و بهر فلک همی از طمع تو نشاط | بر و ملک همی از خلق تو بکله نسیم

زهی ز مهر تو راوی چه آب زلال | هو از خشم تو حاصل شود سیاد عقیم

همیشه تا بود اراخلاف در عالم

بچنگ حر تو موقوف باد هشت بهشت | بزر امر تو مضبوط باد هفت اقلیم

باد باران برکشیده باد صبا | معتدل گشت باز طبع هوا

خاک دنیا شده است پر لعبت | جانور گشته صورت دیبا

شاخ چمن کرم مایه جوهر خوش | بر شده گردون همی غوغا

سبزه اندر حمایت شبنم | سر برون کشیده در بالا

از پی شرط و مهر و عقد و نکاح | گشت حاصل لؤلؤ و لالا

اینک از بزم او همی فکند | لولوی بار شیده بر صحرا

چشمها بر کشاد غنچه و گل | تا به بیند جمال خسرو ما

بچها برکشاده پر و از بر | تا کنند بر کمال شاه دعا

سر مجموعه سبق جلال و دین | آن ملک سیرت فلک سیما

آنکه اندر ابد نظر کرده است | سوی عدلش بقا بعین رضا

و آنکه اندر ازل کمر بسته است | بر فلک پیش طالعش جوزا

هیبتش جوهریست از آتش | همتش عالمیست از علیا

هرچه باس اوست محنت خطر | هرچه خوف اوست زین رجا

سهم او رعد و برق او صف | کف او ابر اهل کشته امم جدا

کمشده با رحم او کوه | چمن کشد طبع او همی تنها

ای شاع ترا سپاه زبر | وی موافق ترا نجوم سما

گر نشد او مایه گرد روح | ذات او صحبت شود پیدا

که عقل برشان شود از جرعهٔ شبیر — که طبل جرشان شود از نالهٔ طبال

دیو از الم خشت تو بر خشت زند سر — کوه از زخم گرز تو برزد کنه بال

آن کو که رکشد تو آرد گهر استیه — آنکه که زر کردار تو سازد سیال

کرده هم تو بر خاطر ابدال کشتی — در علم ابو حنیفه زدی خاطر ابدال

در قوت صل تو سلطان رسیدی — با روح حنیفه دی و بیان احوال

تا سعد ابدای تو اطلال برید — ظاهر شد از صل تو کیف اطلال

اندر خطر رحم تو چون ال شود کوه — اندر نظر رحم تو چون ال شود ل

تا ابر پر اشک تو دید و بد بدمیدی — تا در که ینه شب و روز دو ل

طبع و دل و ای علم و طبل تو صلای — فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و اقبال

غزو کواره و باد شاه جهان را — ناصر دین را علی زمین و زمان را

وانکه حسو ما ران و حکم فرمت — هیچ سر بر نبود هیچ قران را

دولت او ای آلت که آوار شده — ندارند گروسایه انرا

همت او ای آن که چون روح خود دنیا — رای مدد و تش باد و از عطا را

در بر رحمش فصیح های گهر — جایه روحانیان زبان سنان را

تیغ جهاد اش زلال و نوش دکو بر — قالب نیت را که گشا را

مرکب منصور او نمود کوه سر — بر تن انسان همی شده فنا را

کاش بهشت رسیده بود بپاک — خواند بر دو گل من سیمها فا را

پیش در دوار هلاک حصاد وارد — غول نیارد بحجه زر سبیال را

عرصهٔ شطرنج به طاهر که گشت — حرب در وقایه جو قوچ گران را

لعب سپاهی ش باران آوکوش — آن لاره گر گردان جو ماده سپایان را

برج حصار رجال چیر ملک ویم — گر دو سجده زنهب بر عمال را

جوهر صواب تیغ ساه که بر شیر — وا و لیری دجو نیان عمر سار را

روی که او شعله آتش — سوی ملک رانه سحهای دعال را

رای زن پیر بود رود علی — رای زن پیر گشت و در جوان را

آمد ابر بر شاخ موج کیش — برکنه اوج عزم کوه گران را

بر عدو لشکرش و وقت او — حیرت گشت سینه و تیغ دهان را

طاقت یک فوج او کرد جهان — حد یک او به خوط داد جهان را

رای تیر بر قلعه بر دو اشت — خم زده با کور کرد نام و نشان را

حین طلب شد ره از یش آن — تا بر دو گشاد حوض رنگ روان را

کنج روان که مهر جاودان داد — پرده بجان ساخت رستگاری ل را

سینه حرص راله کوه مرکب او — کسر فدی کرده سحر دریا ن را

ای شیر بر ملک مصر مقدم — مصر رواج تو ما یش بسگر را

باب ازرده بحر که بنیاد — دعوت حرب تو تر شیر دنیال را

نیخ کمان برگشایم تیغ تو نمو — تیر تیر امتحان کرده کمان را

جز تو که آورد سیل صد که از بحر — هرگز از آن دام صد سنگ دماغ را

مشکل ذات تو چو قول برابر — مایه اعجاز دیده مشکل بیان را

چو یک ترک رعنا تراز کارزاری | کمین بوش ساخته لشکرها را
سا کنم کشتی طبع و هر اماید رکابش | گزند وقت سپه بر پای دست عنان را
ستوری را اول سست شود در طلب عمر | دهد حاصل سپه در تیغ و سنان را
گر در دریغ روی دلبران دلداران | که در چه دل آید رنگ پیکان را
گاه این جگر خسته شود باب تموز | گاه آن عرش نار بد باد و جوان را
ابیض کشف دار براد کعب سر | حیص مور براد کعب ارزکان را
از نیزه ادعی از پایه که براد | از نیزه حیص شرم شیر ژیان را
همواره جهاندار ز عیش داد دهقان | این دولت پاینده و این بخت جوان را
تا ملک خان قبله نما و ساز | خورد که ادعلم صبا ملک خان را

مروت است چشم اشک بجنبد | چو شوق سوز دو بار گهای بجنبد
گهی به نوا العبهای جراس گرید | گهی به نوا لابهای روزگار بجنبد
امید نیست دلم راکه در زمانه | با جنبار بجنبد با جبسار بجنبد
چیال شب هجر به تقام زمانه | که غم شادی و خواری با عبث بجنبد
چه دانست که میل اطراف بیع | که بخت آسمان گل در میان جان بجنبد
زمانه ایست که اخلاق طبع محمد | زغم تقهقهه کبک کوهسار بجنبد
گناه فضل چو شد در زمان لطف | کرمت باد غضب هوشیار بجنبد

همیشه طعنه زند خصم بر ثبات حلم | چو آن ساکن که از غصه بر سوار بجنبد
زمانه سکه زانه بر از جود به تسخیر | بگاب مسخره تا باین هزار بجنبد
زبان بر شش خلق کار گشودن | که بیسپهری کرد آن گرد کار بجنبد
صد آنقدر رنگهای فرحم چو به | از شکسته خوری بر بوستان بجنبد
ز رشک در سبب اشتعال پر شرار آتش | چو طفل خود که بر گهای راز بجنبد
بگردانت بر او از بخش محبت | که در سایه آتش خلیل وار بجنبد
که با خمار برآید جو با طلوع شیشه | بجام اشهد بر روی توبه کار بجنبد
جو موج نان شوم شکر ز پیر آتش | که بر خوان دل و سینه فگار بجنبد
ز آب چهره من ز رنگ گرمی جگر | که از گرسنگی ابر تاله زار بجنبد
ز رنگ چشم من که گرمی محیط دار کاران | با مصطبع سپهر نگار بجنبد
بود ستاره روش من که اشک با دم | که بد گریه نهیم اشکبار بجنبد
سحاب چشم مرا در سرای لاله زاران | ز شمیت گل او بونها بجنبد
ز شیشه اده زور تر سپیده تا دوران | بدان شبانه که زنگار جبار بجنبد
شکسته سنگ ملامت شکسته تاج مرا | که از شکستن دل لعل آبدار بجنبد
جو از خودم بحره کشته انجم را |
ز رشک روز و شبم چرخ ظلمت خوشه بر دوم | هزار بار بگریه هزار بار بجنبد
سخن ز آیاران که در آن محبت | که تا می گل گریه بر بار بجنبد

بسر کلک از خط جلال تو خواند / رخ قمر چو بر سیم سکه دار بخندد

شمال نعل سمند تو بر آفتاب نشیند / چو زر بآن همه گوش گوشوار بخندد

کریم وقت تو حیف آستین آن تو که / که ابر انجم و عکس بی‌نمک بخندد

سوی ترازوی اقبال اگر نظر فکند / رخ عمل چو رخ مرد رستگار بخندد

در انتظام محامد وزیر کافی ارزش / که ما ادیبه بگرید امیدوار بخندد

زبس که داد خوش و جرعه نهد / چو سحاب بگرید چو بهار بخندد

وزان مصاف که آتش ز بیم بر گردد / بخیره داده سپهر ستیزه کار بخندد

زجان بس زیس معیوب و جان بسمان / اجل بگرید و شمشیر آبدار بخندد

صفیر شعله زبان زمانه جمله کرده / جهان فاتحه بر روی جویبار بخندد

هم آسینه بخراش چه کرشمه / چو شیر شرزه کز ابر چشم اشکبار بخندد

چگونه جبین اقبال از آن شاد است / که در نشیمن اشراق اولیه بخندد

محیط پیش دلی که رنج آن کران / چو در آب جبل موج و جوی بار بخندد

ز حمله تو جهان تکیه سلسال دوری / که عهد سست بپیمان استوار بخندد

ستاره جیش سپهر سر و زیر نوبت / که تیغ کیش باقبال بر تبار بخندد

زموج حادثه حلاق آمده / که بوالهوسی کز فضای مستعار بخندد

سفر حیوان حوت موج آن نهیم / که هم به زخم زره بر شمار بخندد

بری برنج سخن گوی سیر نام / چو در شان نوک کلک سخن که ازه بخندد

بعینه بخنده ما در روی ذوق من / چو آن تو زود چابر بر رو بخندد

[illegible]

سفینه ام که زیستار شود رشته باست / چو ابر دیق ما کلک شکر بار بخندد

بهر چو چو سینه لم بارکش امیم / که روی تیغ بهنگام کارزار بخندد

چو شیر مرگ کام جگه بادر کیستی / که با آل ترا ز طفل شیر خوار بخندد

ز دوش مرد از بان تابه خورد ز بنش / که بعد گریه ز حی زمان باز بخندد

سواد نسخه مدح تو بر بیاض صحرم / چو گلشن سبزه خطار گل عذار بخندد

امید روز سپیده دم رشت آورد / که بس گریه شب روز انتظار بخندد

چو کلک مدح توام نقش چهره کدا / مدحت دری نگار بی چو نگار بخندد

دری سفینه ام آل از حدیث / دهن گشوده بر کفه‌ی بخندد

خامه ام مدیح زیر که آل مدعی / اگر بچوبه شمعی دراز و بار بخندد

سراغ گریه زرنگ نرگس چشم ادیم / بعالمی درد دمی از ابرار بخندد

وزین دعده که هجر شب ما او زو / با مطرب دل زجان چو زار بخندد

همیشه تا گل الفت خوشی دمت / دما خصال بر یه خوش سوار بخندد

لطیف شرر سبب زیبایی و جبل تو / کبوتری در شهد چو گلزار بخندد

طوفان چار موجه دریای احرام / نه با هوا نه رعدم ترانه نکردم

گاهی چو کوه ما دل جهد و کش کشم / گاهی چو موج بر سر آن شنا دردم

سجاده جبین آب سلطان بکشم / بالا نشین کشتی نوحت سپردم

[illegible]

چشم امید روزیش اندک به خمار — خون ماه در زمان که دهم شیر دخترم
با تیره شب چو شمع و دلم در شرح مهر — همچون چراغ روز به در برارم
نور و ظلام در نظرم هست یکسان — گر آفتاب و سایه سپهر منظرم
با این سیاه غصه که پیرامن منست — خوان چاره باشم ... گستردم
هر شب که ماه غزالی که خنده ... — در رشک غوطه میخورد از گوهرم
هر روز در طلایه که صبح آتش — کسب فروغ میکند از ... مجمرم
سطر کتاب ... آرایه ... — گر رشته خطوط شعاعی منظرم
بام سپهر ... چرخ ... — کور ... گشته محورم
سیاره ... — کبر ... گرداد ...
ده گوش و ده زبان چو ... — در گفتگوی ... گویم
من ... ملامت ... زمانه را — افراد چرخ ... اوراق ...
با این همه ... — بر ... به که نخواهند بردم
بر ... دو چشم ... — خیمه ... نعیم ...
آسیب ... — ... حکم
نه ... — نه ... بخت ... ام
... — آینه ... از ... شهرم
... — کشتم ... چنانکه ... ام

[illegible]

گفتا ... از سپهر
زانم ... سعرم

تا بستر و غبار عودم ز چشم دل — خاک سیاه ... برابرم
از ... دارم ... — گر خنجر آب ... بگوید
چون سبزه ... چراغ که ... — که ... آرزوم ...
گر ... دیده ... آب چشم — گر دود شرار ... آذر
در چشم ... از سردی سپهر — چون شعله ... آتش ...
رخش ... گردد فلک ارابه ... — جور زمانه ... متهم
عصا شهر را که ... — گاو ... کار دهم
تا دیده ام ... — یک نظر ... از ... برم
دارم ... گر ... کار — صد ... آرزو ...
هر که ... — کار ... دام ...
بر دانه ... — ... ...
گشته ... — چون ... ابری ...
چشم ... — در دیده ... دارم
گشت ... — بر ... مثال قطرم
چون ... — چون ... سکرم
از ... از ... — ... آمد ...
بر ... زبان ... — نخشه ... سحرم

[illegible]

گیتی که گردش چو نهم در ره دو جهه / لیکن خمیر مایهٔ صد کیمیا کرم
رسم الخط از خمیر ابوحش آب داشت / کاندر حساب حاتم شه دستور اکرم
رتبت ز روز نامهٔ عهد عطا بداد / رنگت گوشوارهٔ رقمهای دفترم
حسرت شکسته بدنش لوزی برادر / الله شاهکش طلعت ستاره اخترم
گلگونه جمال عروس زمانه را / گیتی طراز عکس بسیط زرزی مقدرم
هر جا که سایه ... مش مو سیاهم / هر جا که ... مرآه آوردم
صد خانه گنج دارم و هیچ بود کیا / تا آفتاب بر زده صد خانه زادم
رنگ گدای درد دلها چو آکم / من گر گدای درد دلها تو اکرم
بس کار روی چشم ... / بد آوردی زر رو زده عهدم
پر ... شوم الکوی ... / در خار خار جوهر طبع جهانی کرم
از اه ... / گر شعله در نسیم اگر زد ... سدرم
مجنون ... عشق ... / لیلا نکند ... دیهیم ... دارم
خلقی ... آتش ... / خاکستر ... در طلبی ... برم
دارم ... دل ... / ... چو ... مجرم
پیرا ... شاه ... / آنجا که ... چو ... ملکدارم
دنیا ... / من ... درد ... دیگرم
هیچ ... مردم ... / یک ... دیت دارم

[illegible]

خلقی از چه روی در ... / در راه ... چو گوی ...
بد چه ... غم ... / در دوام حادثات ... دارم
که در پا ... / با ... که ... دام ... دردم
دارم هزار ... / نه از حلقه ... زنا ... حرم
هر گز دم ... / کاش آذر آری ... دادم
چون ... / گر ... خود ... محرم
حیدم ... / حیدر ... شیشه ...
نقش ... زر ... / گر جا ... پدر ... یادم
من ... / حسرت گشاد ... محرم
چون آتش تر آب ... / چون حسن آب در دل ... اخگرم
... / الهام ... روشم ... مورم
... / جام جهان ... ما ... اوم
... / هم چشم ... مرا ... جوهرم
... شیه ... / ... خاک ... بسترم
... / ... چشمه ... تکرم
من گر ... / با ... حرام و حلالت ... برم
گر ... ستاره ... / هم گر ... شادی نیابد ... دم
چون ... / در ... چشم ... بو المعجرم
گر ... / من ... زر ... برادرم

[illegible]

تا بو نهار خشم ز غیظ تو محشر / خیره دلسم خله رحائ منتظم

کیفیت حیات به رنگ شیر بود / این می ز مرکب سلاح کوثر سا جرم

با دوستان حلاوت الماس احمدم / با دشمنان هلاهل شمشیر حیدرم

پر ورده شریعت دین محمدم / ارزنده علی سوالای قنبرم

بر شرع مصطفی بر ولی مرتضی / اینست اعتقادم اگر نیک کافرم

آنکه از تعصب مذهب شیخ زاده / کر کشتم تیغ نراد او ازرکم

هر چند در مجادله خصم سر لم / خنجر کار و لی برگ سر اقه داد ام

ای داور شکسته ام از داور بخشش / داد دلم بده که تو با داور کشتم

با هر ضرب تیغ و خنجر مرد آزمای تو / دشوار نیست واقعه عمرو عنترم

بازو بورت و بازوی خبر گشای تو / بسیار نیست حادثه فتح خیبرم

آوازه ام بصیت ستایش گرفت خیال / تیغ تو کار کینه دهر مطفرم

بجرم ماچه در دره تسبیح تو / در زیر دین کشته فلک خیل جادوم

اندیشه در عظمت سیر ملک نظم / ساز و خمیه شیخ زبیل کادرم

هر ذره هر زبر ده مدح شعار ثبت / سحر شده دلسه نرم و ذر اب دارم

در بر تو مظهر سحر شیشه بود تو / از لوث کینه پاک چو خاک سکندرم

کر ونه تا سگان تو مسلم با گوا / قربه شر اطلب اعضای کاوم

بر ازدر تو طالع سیم دبیر شستم / کوکب شکر داوری اقبه جاودم

چهره گر ودر آستان تو بر جا ودم / کر فوج از آفتاب نهبه برادرم

بتو به مدتست مازو بی طالعم / خاک سکه بر سکه شده از نجت اخترم

درخطه که جبهه حرت اورکم / از کرس سپهر نهد گوش سرم

چیبر بهرق عنایا تراباهای کنم / صد نوح از ابابیل توفیق زرم

از انقضای عهد فلک کریز زنست / ز ابرام جار ره عجوم آمد سرم

عرش مجیب نسیم نیرست / کان بر در کوثوان عرش رو ام

شاملو

دلم که شعله افروز آتش حکمرانست / چراغ روشن بازیک خانه سراست

هنر چو بسته اندوش در معنی / کلید فضل سخاش بر از لاله سراست

بابین هوا و روز دوا جیلاجر سر او / منت نیایش نر اصدهر ازر حرکات

زبس جفای عناصر کرین افلاکست / که بر کران ما در رخاب اسدرات

چگونه حصه نکر نخست قه دارم / که در کمینکه سینه دارم مراد کله دراست

کهرو دوش خم او وجه اند مرا / مجاور بی هر نو حی جاحب درکات

سخن سخن مگزید تماری قسیم / که لاله زار دو صحف و که در بگوی

نه سعی زحمت تنبیرم بر آب / و گرنه بحر مرا از هزار سو کدرات

سحر بنال و بر شوش مشکبه ولد / چه احتیاج به سجام حس به مراحت

کنج کا ودی خاطر منتخرام نقشم دل / و گرنه موصل تسبیح خوانه کهراست

بخنجه که نکیم اما کهی ورشه بزرگ / دفینهای سخنه ام مدح گو هراست

بهر یم مسکر فکرت جوام / که برگ زر د خوانم بهار ماست

هزبر بیشهٔ نصرت سگ قلادهٔ او | غزال برد که روبه نماید که شیر است
شها ز پاس پوشش عالم آنچنان آگاه | که زود دیده دران کوه وش بادم است
قضا همیشه عنان در عنان رضای تو | که کارگاه تو سر موافق قدر است
کلید فتح اقالیم سبعه در کف توست | که نقش رایت اقبالش آیت است
بمهر و کین تو عهدیست شادی و غم را | که لطف و قهر ترا نور و نار گشته است
بهار عاطفت روزگار تو قسمت | رخ صبح صادق لاله زار اوست
بریزه خوان ندی خوان تو گنجینه | قضا که خوان سپهرش کمینه ماحضر است
صفای گوهر نظم از روح مدحت است | چو آفتاب که شعش طراز انوار است
نوازش است را فراز طبع و سمند | درخت طبع که بر آنکه ثمر است
عجب مجوی مدیح تو سخن | که شعر دل من شکوفه سحر است
فلک به مهر آن نهاده بر زمانم مراد | که دست حادثه در رکاب نیزه در است
نه مرد عرصه رزمم نه میر بزم | که آفتاب زمانه به گوشه‌ای مستتر است
از آنکه خواهم اسیر خوان آب تیغ در چشم | که سنگ بعد و باب بیکال در در است
هنر از تو ام امید رهنمائم بگذار | که دادخواه هنرم و چشم بر در دادگر است
رهانه از جداری بر دل کنه زرم | قبای عرض نیم اگر ابره آستر است
رحمت تو مرا یک شب لگد گداخت | که از سماع حالی تو ام لعل ناب در کمر است
اگر نه حادثه مدت تو کار کند | مرا برادر آرزو چاره راه برات است

زبانه‌های دوام من و بخشش دریا را | لطف خشک جانب غوغای گهر است
هزار بار خرد گوش ام بخارت داد | هنوز در رهِ عقل معاش نوبت است
همیشه تا ز عمار مکری همت تو | غراب مطلع ماهه جهد دیوار است
شکسته دل شاه در نیت باغ تو | که از فضای طاق دل گشاده است

و له

ای که برتر ز آسمان باشی | آستان خدایگان باشی
ای قبه آسمان سایه او | آسمانی بر آستان باشی
عالم از فضله مصالح او | بعد ویران آبادان باشی
بلبل بوستان تصویرش | مرغ فردوس آشیان باشی
نیست صورت بر از صفای وجودی | شکل حور و پری عیان باشی
روشن از هی چشم بالیان | مرحه در پرده نهان باشی
از شعاع درونه روزن اش | بر فلک عکس مردگان باشی
گردن حوریان بهشت را | زیور از عقد اختران باشی
شمسه لا مشترح درنشسته | غرفه مقر لامکان باشی
زین جهت بر جهان شرف داری | که حریم خدایگان باشی
ای که بر رایش از صفای وجه | مخفیات عدم عیان باشی
دل و دانش ز فر جاه و هنر | آسمان آن زمان شان باشی
بار حلمش برو شش سخن زمین | همچو کوه گران گران باشی

چاک زخمی چو دامنی باید | از برون نمایان باشد

بس که هر کس نجاتش در ماند | مرگ را مویه بر سران باشد

گر دهان لحظه‌ای برود بست | قبضهٔ تیغ را فراوان باشد

کشته چیدن آنچه تا دم حشر | ره رو جنس کهکشان باشد

هم اقلید از شرح ترا | مهچه بابا و تولان باشد

من نگویم که جز خدای جهان | زنده کاتش درجانستان باشد

بنده حاتی چو دهر | جهان در آب نام جان و آن باشد

بصلای صلای چو زمانه | جسم را حرز بازوی جان باشد

وصف تو احتضار شوان گفت | همچو مغزی که در جبل باشد

چه عجب زانکه بر سیخ فطرت | که نه نبل لواش خوان باشد

چه عجب اینکه ثنا از شه | در زبان تو توامان باشد

عرض حاجت بر تو حاجت نیست | که ضمیر ترا روان باشد

تا وجود شریف حضرت تو | همچنین [illegible] لازم مکان باشد

دامن حق [illegible] | نظر صاحب الزمان باشد

ایضاً

زامتزاج عناصر از چشم بوفاق | که پرتوی نه بهر اتفاق اهل نفاق

چه انتها و بقا اجتماع جمع ترا | که هر جمعیت بر بر ملک دگر سناق

با جهت و جهات دون بکی رفت | اگر وله بحسن امه گر ددعاق

بو بنده خانه حاجت سکان پر ظلم | که هیچ قدس ارواح را اشتیاق

قرار بهترین ازین انجمن است آن تخت | بجمع حرکه و فصل برگ نفاق

ز [illegible] خانه عادت چه خاص کریم | گو اکسیر جام شرک سر عشاق

بران برم که فراش بوسه پر دلام | که بهت فاتحه و هر سحر طاق

به جستاری تو [illegible] | اگر چه چاکر کوی خواهدم [illegible]

ز طوق گردن [illegible] | کشند [illegible] عهد [illegible]

قرار او چو از اجتماع اضداد است | [illegible]

بمرغزار جهانت [illegible] | اگر فلک بجهم چتر آفتاب اطاق

بر سقف سپهر [illegible] | که بر که زکه [illegible]

گر مرد و گستی همواره [illegible] | گر از جواهر انجم [illegible]

[illegible] | که با هوای [illegible]

[illegible] | وصل [illegible]

[illegible] | اگر چه در دل [illegible] عاشق

اگر چه طعن [illegible] | که [illegible]

[illegible] | که با [illegible] عشاق

غزال [illegible] | [illegible]

مراد [illegible] | [illegible]

[illegible]

زمانه در نکند کم از آن جنان [illegible] | که گشته در گل خوش [illegible] دهر عاق

تو یا با مر قدر آمر علی الاجمال | تویی بحکم قضا حاکم علی الاطلاق

سهیل صبح ضمیر تو [illegible] | نوال دست کریم تو قاسم الارزاق

عطای عام تو بر [illegible] قسمت | اگر چه رزق بتدریج میدهد رزاق

حساب جود تو [illegible] | [illegible] شوق بکلکم [illegible] ساق

اگر وجود تو [illegible] | کتاب حکم قضا [illegible] اوراق

اگر نه موج تو [illegible] | [illegible] استنطاق

[illegible] | [illegible] اعناق

ز نعل رخش جلال سپهر [illegible] | [illegible] عرصه آفاق

[illegible] | [illegible] عشاق

نیمش از طرف [illegible] | [illegible] سیاق

[illegible] | چنانکه سوخته [illegible] آتش حراق

چو پای [illegible] | چو [illegible]

خیال [illegible] تو همیکند | چو کوک [illegible] رفاق

بلا [illegible] | که باز اشاره [illegible]

بوصف رای [illegible] | سیاهی رقمم [illegible] طلا شود براق

اجل [illegible] | که جز [illegible] براق

[illegible]

در آن [illegible] شبانه [illegible] | چو یک جرعه [illegible] عشاق

شمار [illegible] | که داور [illegible] دلم ره [illegible] عشاق

[illegible] | [illegible] معشوق

[illegible] | [illegible] آفاق

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عشاق

[illegible] | [illegible]

به بزم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] مشتاق

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عراق

[illegible] | [illegible] مشتاق

زمانه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آفاق

ایضاً

چو دل [illegible] در زلف [illegible] | [illegible] دل خاطرم [illegible]

[illegible]

چو ای که چنان گشت ز رخ چهره عقل | که ملک عرصه در شاهوار گرفت
زهی کلاه نه بجای سمند جاه تو چرخ | رفیق مرکب قدر تو کو سوار گرفت
خرد ز دست تو داد گوهرت چه گل | بروز شوکت بس شیر مرغزار گرفت
کمال مرتبت بحر کلک تو ز تیغ | هماره ناله برابر قصیده سوار گرفت
هزار صید درست که یال ازو گل | در عجوبه در صحرا هزار بار گرفت
ز نظم خوار اولس شناخت | همیشه رتبت اصل خویش بار گرفت
ز تیر آهی دیده بو که بست | ببین که دامن عهد تو استوار گرفت
تو عهده کار عطا بر گرفت همه | وفای وعده سر راه انتظار گرفت
ز رخ سرا که از و از حواشی صبح | ز برد و دست تو از آتش بهار گرفت
بیاد مرتبت عهد نظم کند سلام | سعادت ابدی روزگار گرفت
بیادگاری عهده تو استواره شد | جهان ز سنت ملک تو اعتبار گرفت
زمانه شاه سر گشته در آغوش | از آن زمانه که ترک سوار گرفت
لکیسه باد کشش تماشای طبع | که دست تو زمین داد و اسب بار گرفت
بیا بحشم شوکت شنوی اجابت | زبان خامه تو تیغ زبان بار گرفت
و عهد جنای حسود ملا کردند | سپر گذار خانه تو ذوالفقار گرفت
بروزگار تو با رنگ از هر آنکه شد | چه سر ترتیب از ابر تو بهار گرفت
کرم تو را به ادای درد شاه گشت | که مسکنت کشش ز دل فگار گرفت

[illegible]

زنگ رنج هر نه مهربان یاری | کجا رود که دلش بحث این دیار گرفت
هوای دل درد چنین چه و دلدار تو | که خویش را از جواب دین جواب گرفت
رخود سر سخن گرد حسود را کو | که بار دلش زیاد چو سخن هزار گرفت
زحصم آب نه آرم که لقمه طعم | برات اگر که حرب کار گرفت
زمانه ظفر کس ابهی تحمل کرد | که از هری شتر ثمن در مطار گرفت
غزال تنی مردم کس چرد و مدام | خدنگ کس چه ره روی چو شکار گرفت
زمانه تا عهد و خصم رود کجا ترا | چو عهد و بیش خواهد حصار گرفت
حساب عمر تو چندانکه هیچ حصر کوم | خجسته شان تو باشد در شمار گرفت

ایضاً

چو از کس کشت را بهر جسم پنهان کن | کوه سر گرد نگاه تر ز تر گرداند کن
ز نگاه خطر شعله در جان زمان | به پرده چشم شعله در عهد زمان کن
زمانه بر آتش ارب سالاس از زین ساده | چانه ما نوح در اشکم کار جهان کن
بهر جای بوح طوفان جاودان چشم واده | تو هم چه دای پیادر چشم جان کن
بموجب شرر دلها شمع جام | خشت آتش در جان من و شب دکان کن
بر آبای مجلس تو از زرک و آواز | یا چنین با نورزی که بر کوه صحرا کن
زمستان دختر خفتگان از دل ما | سرای رحمت ز داد و هم از داد کن
گل ز رخ شراب کردگار گلستان | جهان کن که زمانه دور دشمنان کن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زهی چون کوته زبانان از درت بحر / نه چون پروانه طوطی در درونه غوغا کن

چو حرف دوستی خرد سخن در کوی کو / چو کوکب زندهٔ شب خیز در زبان این آن کن

برو در حلقهٔ دشمن ز آن حلقهٔ عشق ساز آن / چو دود انتقام از سینهٔ من بعد ماه کن

اگر طفلی چو دل داری از این قبیح دارم / برو از منیعیان کن ذکر تحصیل منوی کن

اگر چنین نظر آن کو بهر شمال داری / به بحر درش آتش آمور ی صرف ارزش دل کن

بچرک فکر ما سوی الله جوار آن / زبان در دل کش از نفی لا اثبات الا کن

برم و داد قدرت بی زاد را به کن / به عوی زینهاری به سیم داد الی عمر کن

حساب پیش از توکیس لحد اکنون همچنان کو برس / قدم بر نشت آدمی جا برآ باد جهان کن

کر دستی بود در دوام اولاد / ورد بی مری بجو صرف شال اطعم کن

ره آل پیمبر رود در خلد مخلد زان / سر افرازی از بی جو پرستاری آل کن

کتاب از کفر بخواهی طریق این احمد / ز شرع مصطفی ملک خلل در آن کن

سحر بخیر / جمع مصطفی / بپس را مسوی دم بدم دامن کن

امیرالمؤمنین حیدر و نفس پیمبر / ز شیر او بر اش دخصم او بر آن کن

چو داری طلب مهدی که از انکار او برآ / درین دعای طوفان کشتی زاده مصطفی کن

دل آیینه را از فیض مهر او صفا ده / ز تسلیم دل از خاک درش مصفا کن

ز مهرش سینه در شرق دوری کار / رخ دولت ز آینه حقیقت آشنا کن

بسا کوته که ریح او بر لوح جان داری / چه بگوید دل ز جانش طفلش دین و دنیا کن

تعالی الله از جلوه احباب / که بر جملگی ماهی ز کتاب

تو زین جلوه از جا رفتی کو / و سکی ملکی جاهی چه

رخ ای ابهار ای پرستال مهتاب / تو در آتش افتاده ماه در آب

روا گر ز ما بر رخ بسته / چنین از دم آتش جه لب بسته

مگو مسیح با ما راه ای مجلس / که کوثر درش باد دیر مجلس

ز عادت ای شیخ مسجد برآید / خراباتیان را ز مسجد چه کار

صبوحی پیاله بر وی بهار / تو چون ساقی داد و بهار

بری جانب یک دامن گسسته / بر آن دو عالم غلام بسته

فرو رفته اشک وارد رفته آه / که پاک شسته بر دو ای ماه

دلم که از آن که این ماه پیش / به هر یک کاران از بی خویش

جبه دادم و جان از چشم تر / چه میخواستم آن کز چشم تر

بمی گرم کن جان افزود / که جان زنده داد و من مرده

چه میخواهد از سجده و خانقاه / هر آنکو بمیخانه یابد راه

وجین ماک سازیم از آب تاک / که آلوده کرد دیر خرقه پاک

ندانم چه گرمیست آن آب / که آتش خورم کرده از جای آب

در فصل عراقی مانند چه هست / که بود نام از او در جگر پاره هست

بجوی رخ در جوار تبسم / به تکابر بو تسبیح کوه گناه

که آری شاهی از او ز انجمن / بشکرت بر طرف طاق انجمن

من دوش پنهان میشدم تا قصر جانان سنگلک
سرمکه تنها دوم پای را رفتم با ایوان سنگلک

دیدم نگار خویش را بر تخت زر در خواب خوش سنگلک
من از نهیب عشق او چون بید لرزان سنگلک

کردم دو انگشتان دراز آهسته از گوش
برداشتم برقع بناز از ماه تابان سنگلک

یک نیمه نرگس باز کرد از خواب جنبانید سر
شد بر رخ همچون مهش زلف پریشان سنگلک

گفتا که ای بی ادب گفتم منم مسکین تو
گفتا کنی باید خبر ای راحت جان سنگلک

ترسان دهان بردم همی تا عنبر و لعل و نگشش
بوسی ربایدم ناگهان از شکرستان سنگلک

گفتم همی خواهد دلم کاندر برت گیرم دمی
گفتا که اول شمع را بر خیز و بنشان سنگلک

باری بکام خویشتن او رو مشو در بر دمی
بانگ نوازه وان زمان مرغ سحرخوان سنگلک

گفتا که حافظ خیز رو صبحت است تا ایوان شاه
بر شاه خوان این قصه را از خلق پنهان سنگلک

[illegible]

[illegible]